

## تنگناهای توسعه در ایران

مصاحبه با احمد علوی، استاد دانشگاه در سوئد



سایت: چشم انداز ایران

### تعریف شما از توسعه چیست؟

گفت‌وگو پیرامون «توسعه اجتماعی» و یا «توسعه اقتصادی» چندان ساده نیست. غالباً این ریسک وجود دارد که گفت‌وگو به تکرار یک سلسله مفاهیم کلی بدل شود که ارتباط چندان با زمینه یا محیط زندگی روزمره ندارد و بنابراین موضوعیت خود را از دست بدهد. از سوی دیگر این مفهوم با مفاهیمی همچون «مدرنیته»، «نوسازی»، «صنعتی‌شدن» و «پیشرفت» دارای همپوشی است. مفهوم توسعه همچنین برای گروهی با برخی مفاهیم ارزشی مانند خوب، مثبت، بهتر یا برای برخی با ارزش‌های عکس آن یعنی بد، منفی و بدتر آمیخته شده است، از این‌رو مفهوم توسعه با نوعی موضع‌گیری سیاسی و جبهه‌گیری هم‌گره خورده است. به همین دلیل هر گفت‌وگو پیرامون این مطلب به نوبه خود نوعی قضاوت و داوری و نشان‌دادن نگاه خود نسبت به جهان و آفرینش و انسان هم است. در ابتدای هر تحلیلی باید مفهوم توسعه را دقیق‌تر نموده و از مفاهیم دیگری که دارای همپوشی با آن هستند تفکیک کرد. اما این کافی نیست و باید محتوای توسعه را کاوید، چون ممکن است این تصور برای برخی پیش آید که توسعه را می‌توان با چند شاخص معرفی کرد و بدون توجه به محتوای آن به مفهوم ظاهری بسنده کرد. برای خودداری از این امر است که من روی مسائل روش‌شناسی و معرفت‌شناسی توسعه تأکید زیادی دارم. تعریف ما از توسعه یک «مفهوم» برساخته ذهن جمعی انسان یا مفهوم اعتباری و از معقولات ثانویه است، یعنی برون از ذهن ما اتفاقی افتاده و یک دگرگونی به وجود آمده و مانند یک فیلم ادامه دارد. ما به‌عنوان شناساگر، بخشی از مشخصات آن را به‌طور گزینشی جدا می‌کنیم و به شکل ثابت در قاب و قالب یک عنوان گذاشته و به آن نام «توسعه» می‌دهیم. اما خود توسعه در خارج از ذهن یک فرایند مختلط و پیچیده است، یعنی خود فرایند پر پیچ و تاب توسعه اجتماعی با پیامدهای مطلوب و نامطلوب آن مستقل از ذهن و زبان ما چیزی است و درک ما از آن هم چیز دیگری است. به همین دلیل است که در تعریف و شاخصه‌هایی که برای آن از سوی پژوهشگران عرضه می‌شود علیرغم هر شباهتی، تفاوت‌هایی نیز وجود دارد و هریک از این پژوهشگران روی جنبه‌هایی از آن مکث می‌کند، چون خود فرایند توسعه در خارج از ذهن و زبان ما دارای ابعاد اقتصادی، جامعه‌شناسانه، سازمان‌شناسانه، معرفت‌شناسانه، سیاسی و... است. درست مانند خود جامعه انسانی که دارای ابعاد متنوع و لایه‌های پیچیده و درهم‌تنیده‌ای است، مانند یک شبکه درهم تنیده از روابط و رابطه‌ها؛ تقریباً مانند جهان مولکول‌ها و اتم‌ها ولی بسیار پویاتر و پیچیده‌تر از آن، برای نمونه می‌توان از رشد فرد نام برد که در عین یک روند رو به بالا یک فرایند شکست و بست و فراز و فرود هم دارد و چندانگی هم در آن کم نیست؛ گاهی به این سو گاهی به آن سو. به همین دلیل است که ارزیابی از آن هم متفاوت است، چون ذهن انسان در شکار این پرنده سیال کاهل و سست عمل می‌کند، ثابت را به‌جای متغیر می‌گذارد و گاه برعکس. توضیح آنکه جهان اجتماعی بدون واسطه قابل شناخت و فهم نیست. در یک پژوهش که موضوع آن به‌مثابه «امری» اجتماعی تعریف می‌شود، پژوهشگر به اجبار از

(Metaphor) استعاره

استفاده می‌کند. کلمه متافور یعنی انتقال و جابجایی. آنگاه که برای یک مفهوم، از یک ابزار تشبیهی و یک تصویر کمک می‌گیریم و آن را از محل «طبیعی» و معمولی آن خارج کرده و در جای دیگری استفاده می‌کنیم به یک درک متافوری متوسل شده‌ایم، مثلاً وقتی برای تشبیه و فهم اثرات تباہ کننده آن «بیکاری» را به «مرداب» که امری فیزیکی است تشبیه می‌کنیم، از متافور استفاده کرده‌ایم. در اینجا ما یک معنا را از جهان

ملموس فیزیکی به امور اقتصادی و اجتماعی منتقل کرده‌ایم. استفاده از متافورها یعنی استفاده از استعاره و تشبیهاتی که از دیگر جنبه‌های زندگی به عاریه و امانت گرفته شده تا مفاهیم زندگی اجتماعی قابل فهم شود. مفاهیم اجتماعی انتزاعی بوده و به خودی خود قابل تعریف نیستند، بلکه با استفاده از مفاهیمی که ماب‌ازای ملموسی دارند قابل فهم می‌شوند. استفاده از مفاهیم ملموس ناگزیر به این می‌انجامد که پژوهشگران مفاهیمی را از جنبه‌های ملموس زندگی و یا سایر علوم اخذ کنند. متافورها همان تشبیهات و مجاز در ادبیات هستند. برای اینکه به درک مطلب نزدیک شویم ناچار به یادآوری چند مثال هستیم: "نورم از ارزش پول همچون خوره می‌کاهد"، "نورم افسارگسیخته"، "بیکاری پنهان" و "بیکاری آشکار" تمامی توصیفاتی که در مثال‌های فوق به آن اشاره شد، همه از تشبیهاتی است که از دنیای امور فیزیکی و ملموس پیرامون انسان برای توصیف پدیده‌ها، رخداد‌های اجتماعی و اقتصادی به کار گرفته می‌شود.

با این مقدمه روش‌شناسانه به خود مفاهیم می‌پردازیم. البته می‌توان این بحث را به‌گونه دیگری ادامه داد و با ارجاع به ادبیات معتبر و مقبول رشته اقتصاد توسعه پاسخ داد. اما این کافی نیست، بنابراین در اینجا بحث کاملاً کلاسیک را بگذاریم برای آکادمی، و بصیرتی که مبتنی بر داده‌های آکادمیک است را به کار گیریم و خودمان را زیاد اسیر فرم‌های آکادمیک نکنیم و به قول ویتگنشتاین وقتی از نردبان دانش بالا رفتیم، دیگر نردبان را ول کنیم و از بالا به مسائل نگاه کنیم. نردبان فقط یک وسیله است، چون بعضی‌ها کارشان شده از نردبان بالا رفتن و پایین آمدن. نردبان وسیله بالارفتن است و بالا و بالارفتن. به گمان من ما به بصیرت نیاز داریم و نه یک مجموعه حرف‌های مطمئن. همان‌طور که می‌دانید تعاریف پژوهشگران اقتصاد توسعه از مفهوم توسعه یکی نیست، برخی بر تأثیر جغرافیا بر فرایند توسعه تأکید دارند برخی دیگر روی نقش مؤسسات، دسته‌ای روی تأثیر نهادهای سیاسی و گروه دیگری روی بین‌المللی‌شدن. هر چند ممکن است شباهت‌هایی هم میان این تعاریف وجود داشته باشد، ولی منظر و بنیاد تئوریک آنها یکی نیست. افزون بر این پژوهشگران سایر رشته‌های علوم اجتماعی مانند جامعه‌شناسی نیز در مورد توسعه حرف دارند.

مثلاً

(Michael p.Todaro) مایکل تودارو

یکی از اقتصاددان‌های برجسته توسعه معتقد است که توسعه فرایند چند بُعدی بلندمدت است که مستلزم تغییرات اساسی در ساخت اجتماعی، طرز تلقی عامه مردم و نهادهای ملی و نیز تسریع رشد اقتصادی، کاهش نابرابری و ریشه‌کن کردن فقر مطلق است. تودارو توسعه را با فرایند و هم محصول آن یعنی برخی دستاوردهای اقتصادی و اجتماعی تعریف می‌کند. همچنین تعریف این پژوهشگر بسیار وسیع هم است. اینکه گفته می‌شود توسعه یک فرایند بلندمدت است، یعنی اینکه نباید انتظار داشت که در یک صبح بهاری توسعه به یکباره به جامعه نازل شود. این فرایند پراز شکست و بست، پیوست و گسست است. هر چند شاید بتوان بستر اساسی آن را به‌گونه‌ای تصویر کرد اما نمی‌توان دقت و صحت جزئیات آن را پیش‌بینی کرد. بنابراین باید برای دگرگونی‌های غیر قابل پیش‌بینی آمادگی داشت. دگرگونی غیرقابل پیش‌بینی با تلاش، رنج، مشقت و استرس همراه است که شاید چندان هم مطلوب طبع آدم‌های راحت‌طلب نباشد. ممکن است ضایعات انسانی و زیست‌محیطی هم داشته باشد که دارد.

(Henry Fairttchild) هنری فیرچایلد

پژوهشگر توسعه، که توسعه را فرایند دگرگونی می‌داند که در آن هر مرحله جدید، علاوه بر ویژگی‌های خاص خود، ویژگی‌های مرحله قبلی را نیز در بر دارد.

وبر بر خلاف تعاریفی که آمد توسعه را به‌گونه دیگری می‌بیند چون او بر وجه سازمانی و مدیریت توسعه تأکید دارد و مدعی است اصل توسعه همان الگوی تکاملی از ماهیت اقتدار در جوامع غربی است که عبارت است از انتقال اقتدار سنتی به اقتدار قانونی - عقلایی. او برای اصلاحات دینی نقشی در این روند قائل است، بنابراین تأکید وبر بر بخش فرهنگی و سیاسی توسعه است. او همین دگرگونی را زمینه‌ساز

دگرگونی اقتصادی می‌داند. اصلاحات اندیشه دینی نیز در این میان مدخلیت دارد چون به باور او، ظهور پروتستانتیسم، مقدمه اصلاحات سیاسی و اقتصادی در دنیای غرب بود.

اگوست کنت (Auguste Conte)

که نظراتش از نظریه زیست‌شناسان متأثر است، با استفاده از یک استعاره، توسعه نظام‌های اجتماعی را همچون رشد بدن موجود زنده می‌پندارد. در این فرایند اندام‌ها از سلول‌های ساده‌تر به وجود آمده و به تدریج بر پیچیدگی اندام‌های بدن افزوده می‌شود. البته تعاریف دیگری هم در این زمینه وجود دارد که شرح آن در این گفت‌وگو نمی‌گنجد. توسعه و رشد غالباً با مفهوم اقتصادی آن فهمیده می‌شود. میان پیدایش این مفهوم و همچنین تکامل دانش اقتصاد هم نوعی همبستگی وجود دارد.

مثلاً کتاب آدام اسمیت که پژوهش در خصوص رفاه ملل است اساساً در جست‌وجوی توضیح رفاه ملت‌ها و دارای هدفی هنجاری است یعنی می‌خواهد راه‌حل عملی را برای افزایش رفاه ملت‌ها بیابد. کلمه توسعه و رشد هر دو اصطلاحاتی هستند که از دنیای کشاورزی و از کشاورزان وام گرفته شده. نوعی استعاره است، چون ابتدا برای توصیف گیاه و کشت استفاده شده اما بعدها به دنیای گفت‌وگو و گفتار اقتصادی آمده. در آغاز تعریف جامع، مانع و مورد توافقی در مورد این دو کلمه وجود نداشته است. کلمه توسعه که معادل فارسی

Development

است که به معنی رویدن و گسترده Growth است، یعنی شکوفاشدن گیاه. کلمه رشد هم معادل کلمه شدن شاخه و برگ است.

اقتصاددان‌ها و پژوهشگران علوم اجتماعی تلاش کردند که این کلمات را باز معنا کرده و نه تنها آن را دقیق کنند، بلکه مصادیق آن را تعیین کرده و حتی با استفاده از مفاهیم استاندارد آن را اندازه‌گیری و قابل‌مقایسه کنند. هر چند این اقدامات لازم، مفید و دارای کارایی است اما بی‌کاستی و انتقاد هم نیست، مثلاً براساس استانداردهای بانک جهانی رشد اقتصادی را با افزایش تولید ناخالص داخلی، یا تولید ناخالص داخلی سرانه، یا تولید ناخالص ملی سرانه اندازه‌گیری می‌کنند. بر همین اساس رشد امارات بسیار بیشتر از رشد اقتصادی سه‌درصدی سوئد است، اما رشد اقتصادی امارات و سوئد از یک جنس است؟ یا مثلاً چین در سال‌های اخیر رشد اقتصادی دو رقمی داشته است. این رشد به قیمت آلودگی محیط‌زیست، بهره‌کشی و سرکوب نیروی کار، چشم‌پوشی بر فساد مدیریت صورت گرفته، آیا می‌توان این رشد اقتصادی را با مثلاً رشد اقتصادی دانمارک که دارای رشد اقتصادی سبز است یکی دانست؟ به تازگی هم عده‌ای عنوان ژاپن اسلامی را مطرح کردند که گویا چنین امری امکان‌پذیر است. ژاپن اگر ژاپن است با آن فرهنگ و مذهب خاص خود که دیگر اسلامی نمی‌شود و البته بعداً تکذیب کردند. توسعه ژاپن، خاص این کشور است و قابل کپی کردن نیست. برخی هم به تازگی به دنیای الگوی مالزی هستند. حال آنکه اگر از اینها پرسید که این مدینه فاضله از دشواری‌هایی رنج می‌برد، پاسخی برای شما ندارند. درست مانند کسانی که به امارات می‌روند و ساختمان‌های آن را می‌بینند، اما پشت ساختمان را ندیده، نام آن را پیشرفت می‌گذارند. گویا سرنوشت این جماعت این است که دائماً فریب ظاهر و قشر را بخورند. داستان طرفداران شوروی سابق هم جالب است، چون آنها هم توسعه را البته با توسل به الگوی دیگری طلب می‌کردند. به یاد می‌آورم دوستی که طرفدار سوسیالیسم واقعاً موجود شوروی بود و حتی به آنجا رفته و مدتی هم در آنجا زندگی کرده بود، در پاسخ به پرسش من که چرا اقتصاد شوروی این‌قدر مشکل دارد گفت، اقتصاد شوروی دست‌کم این مزیت را دارد که برای همه کار ایجاد کرده! می‌دانیم که از نظر اقتصادی هر اقدامی هزینه‌ای دارد. هزینه ایجاد کار برای همه، آن هم از بالا و به ضرب فرمایش و امر همان ناکارایی استفاده از منابع و کمبود کالا و فقر پنهان بود. اما بازگردیم به تعاریف توسعه؛ تعاریف توسعه خودبه‌خود نه بد هستند و نه خوب، ارزش آنها به شیوه کاربرد آنها بستگی دارد یا به زبان فنی‌تر تعاریف‌های رایج هر چند یک مبنای (Benchmark) مقایسه حداقلی

مناسب هستند ولی عمق و گستردگی پدیده را به نمایش نمی‌گذارند. هدف من از مطرح کردن این نگاه انتقادی این است که ما اسیر ظاهر و قشر ماجرا نشویم. ما یک واقعیت پیچیده اجتماعی را نمی‌توانیم به چند عدد و رقم مثل درآمد سرانه تقلیل بدهیم. شاید بتوان گفت یکی از موانع توسعه همین درک ناقص و نارسا از این فرایند است که متأسفانه در موارد زیادی قابل مشاهده است. شما اگر به ادبیات دوره مشروطه مراجعه کنید این مطلب یعنی درک ناقص از پدیده‌هایی که به نوعی از غرب وام گرفته‌ایم را ملاحظه می‌کنید. یکی از دلایل این فهم نارسا این است که مترجمین و نویسندگان غالباً تجربه بی‌واسطه‌ای از فرایند توسعه اقتصادی نداشتند و به‌وسیله ادبیات اروپایی با این مفهوم آشنا شدند. به یک معنا ما یک مؤسسه غرب‌شناسی یا حتی یک غرب‌شناس قابل اعتماد نداریم، ولی هر روز از در و دیوار به غرب ناسزا نثار می‌شود. اما همزمان دائماً روش‌های غربی کپی می‌شود و بدون توجه به زمینه‌های اجتماعی در داخل خرج می‌شود و هیچ کوشش قابل‌قبولی برای فهم دستاوردهای غرب نمی‌شود. یکی از این کپی‌کاری‌های ناشیانه همین بنگاه‌های زودبازده بود؛ نامی بدون مسما که تکنیکش هم از اروپا بود. به‌دلیلی که گفتم اگر تأسیس (Micro Enterprise) بنگاه کوچک

در اروپا دارای کارایی بود در ایران یک رانتی بود که به بدهی عده‌ای و افزایش نقدینگی ختم شد.

به‌طور خلاصه توسعه یک مفهوم پیچیده و یک‌بسته و مجموعه‌ای از ویژگی‌هایی می‌دانم که محصول و میوه یک فرایند بلند مدت و تاریخی است. این بسته متشکل از مؤلفه‌های معرفت‌شناسانه، فرهنگی، سیاسی، ارزشی، اقتصادی، سازمانی و اجتماعی است و خود را در سطح کلان و خرد و گروه‌بندی‌های اجتماعی و فردی نشان می‌دهد. این یک دگرگونی بی‌پایان است. هر چند بخش اقتصادی این بسته، ملموس‌ترین بخش آن است اما همه آن نیست و نمی‌تواند این کلیت را به اقتصاد تقلیل دهد. در رژیم گذشته آنچه دولت بر آن تأکید داشت همین وجه ظاهری و مادی توسعه بود که غالباً در سطح کلان و دولت قابل مشاهده بود. مفهومی هم ساخته بودند به نام تمدن بزرگ که گویا قرار بود در کنار دروازه‌های آن پرسه و درجا زد. در نبود دستگاه مفهوم‌سازی و آکادمیک همین اصطلاح بعداً در دوران پس از انقلاب به یکباره به «تمدن بزرگ اسلامی» تبدیل شد که داستان آن را هم می‌دانیم. اما در همان دوره پهلوی افرادی همچون مرحوم بازرگان بودند که بر وجه سیاسی، فرهنگی، سازمانی و اخلاقی توسعه بخصوص در سطح فردی و زندگی روزمره تأکید می‌کردند. منظورم این نیست که درک بازرگان کاملاً درست و بی‌عیب بود. به گمان من این از زیرکی او بود که در زمانی که دستگاه شاه روی ظواهر توسعه اجتماعی تأکید می‌کرد، بازرگان ضمن تأیید وجوه ظاهر بر جنبه‌های انسان‌گرایانه و واقعی روزمره توسعه تأکید داشت، چون بازرگان هر چند مدت چندان زیادی در غرب نبود، اما از آنجا که انسانی اخلاقی بود و اهل قدرت‌پرستی و سالوس نبود، ذهنش کمتر دستخوش تحریف قدرت‌گرایی می‌شد، به همین دلیل بخش بزرگتری از واقعیت را شکار می‌کرد. همین ناسازگاری مفهومی و تحلیلی که گفتم را می‌توان حتی در تفسیری که مارکس و ماکس وبر از فرایند توسعه یا مدرن شدن ارائه می‌دهند دید.

مارکس بنا به تفسیر رایج بر بخش مادی توسعه به‌عنوان مبنا تأکید می‌کرد، حال آنکه وبر بر جنبه‌های فرهنگی و ارزشی و به‌طور خاص دینی تأکید داشت. او بر این باور بود که آئین پروتستان، سرچشمه فکری پیدایی روحیه سرمایه‌داری در غرب گردید و جایگزین ارزش‌های سنتی شد و بر همین اساس توسعه اقتصادی و اجتماعی شکل گرفت. دورکیم از زاویه دیگری به فرایند توسعه نگریسته و میان همبستگی‌های مکانیکی و ارگانیکی که به ترتیب ویژگی جامعه توسعه نیافته و توسعه یافته است تفاوت قائل می‌شود. جامعه توسعه نیافته سنتی، جامعه یکپارچگی، شباهت‌ها و تکرار نقش‌هاست، حال آنکه جامعه توسعه یافته با تقسیم کار و همبستگی ارگانیک متمایز شده و جامعه تفاوت‌ها و تکثر نقش‌ها، باورها و گونه‌های زندگی است. همین نوع همبستگی مبنای دگرگونی اقتصادی و پیدایش شکل تازه‌ای از زندگی می‌باشد. بنابراین می‌بینیم که این تضاد تحلیلی حتی در سطح آکادمیک هم وجود دارد.

## اشاره کردید که مفهوم توسعه دارای همپوشی با مفهوم مدرنیته است، معنای مدرنیته چیست و چه همپوشی با مفهوم توسعه دارد؟

مفهوم دیگری که با توسعه دارای همپوشی است، مدرنیته است. مدرنیته بنا به تعبیر من این جهانی شدن و این زمانی شدن است که شرط مهم توسعه می باشد، در حالی که مدرنیته را معمولاً عقل گرایی، انسان گرایی (اومانیزم)، آزاداندیشی (لیبرالیسم)، فردگرایی (اندیویدوالیسم)، برابری، تأکید بر علوم تجربی و صنعت و در نهایت گرایش به بهبود زندگی و پیشرفت توصیف می کنند. وبر در کنار این ویژگی ها تأکید می کند که این دوره، زمانه رمززدایی دنیای کهن است. درک مدرن از جهان و انسان یعنی آنکه به جای پرداختن به دوران طلائی گذشته و شاهان و پیامبران کهن دغدغه ما باید مشکلات امروزمان باشد و به جای پرداختن به جهانی که در دوردست هاست، خواه لاهوت و خواه جهان آخرت، مشکلات اساسی امروز را باید در دستور کار گذاشت و به آنها فکر کرد، چون بشر دیگر نمی خواهد در دیروز زندگی کند. او دیگر نمی خواهد توجه خود را به واقعیت های غیر ملموس جهان دوردست بدهد و فهمیده به جای جهان لاهوت باید دنیای واقعی خودش را کاوش و کنکاش کند، چرا که جهان دوردست لاهوت و آخرت موضوع علم تجربی و ملموس بشر نیست. میدان حقیقی و نخست دانش بشر حل مشکلات واقعی زندگی اوست. همین نگاه، بشر را گذشته به حال و از بالا به پایین می آورد. توسعه هم از همین دگرگونی نگاه و نگرش شروع می شود، زیرا پیامد این درک از توسعه یعنی بهتر کردن زندگی انسان، بهتر کردن امکان بقای او و شکوفاکردن توانایی های پنهان او برای از بین بردن مشکلات زندگی دنیوی اش. به همین دلیل است که دانش کلام و مناقشات لاینحل و بدون اثر مستقیم بر زندگی فراموش می شود، و علوم طبیعی و تجربی که با زندگی این جهانی و این زمانی انسان پیوند خورده شکوفا می شود. به دنبال همین امر است که جنبش نوسازی یا نوزایی در اروپا متولد شده و نوید زندگی دیگر و بهتری را در همین جا و همین امروز می دهد. از اجزای دیگر اندیشه توسعه - آن گونه که من می فهمم - عبارت است از انسان گرایی، فردگرایی، واقع گرایی، عینی گرایی و همچنین قانونمندی که با تأمین حقوق شهروندی همراه است، چرا که توجه انسان از دیروز به امروز و از جهان لاهوت به خود انسان متمرکز می شود. چنین انسانی به قول فرانسویس بیکن می خواهد جهان را دگرگون کند و به عنوان جانشین خداوند در زمین، آن را بسازد. این جاست که ساختن جهان براساس نگرش مدرنیسم و پیشرفت در زندگی با مفهوم توسعه دارای همپوشی می شود. در اینجا این پرسش ضروری است که اگر قرار است با ظهور مدرنیته، انسان از گذشته به آینده سفر کند و گذشته و میراث گذشتگان - که سنت نام گرفته - را رها کند، این امر ممکن است چه نسبت هایی میان سنت و مدرنیته داشته باشد. همان گونه که آمد هیچ سنتی نه مطلقاً نامطلوب و نه مطلقاً مطلوب است. سنت های نیک، حتی می توانند با آسان سازی دگرگونی و بستر سازی، به بومی سازی مدرنیته کمک کنند. مثلاً سنت دانش اندوزی در گذشته ما می تواند مشوق کنجکاوی و پرسش شده و مدرنیته را کم هزینه تر کند. به طور کلی سه درک از رابطه و نسبت میان مدرنیته و سنت مورد گفت و گو قرار گرفته است: نخست رویکرد مکانیکی توسعه و مدرنیته را یک روند خطی دانسته و رابطه میان آنها را با تضاد و طرد توصیف می کند. بدین ترتیب پذیرش و آمدن یکی به معنی نفی دیگری است. در رویکرد دوم که تفردی است، هر جامعه ای دارای شیوه معین و خاص توسعه است بنابراین می توان هم سنتی بود و هم مدرن. براساس رویکرد دیالکتیکی، مدرنیته از دل سنت بیرون آمده و تفکیک آنها چندان ساده و مفید نیست. به گمان من این راهکار سوم با تجربیات ما سازگاری بیشتری دارد. هر چند ممکن است که در مواردی برای رویکرد اول و دوم هم دلایلی پیدا کرد، به باور برخی از جامعه شناسان مانند گیدنز، سنت ها در فرایند مدرنیته و تجدد از بین نمی روند، بلکه نقش و جایگاه خود را تغییر می دهند و حتی ممکن است تأثیر خود برای تثبیت نظم اجتماعی از دست ندهند. یک نکته را نباید فراموش کرد - که پیش از این هم به آن اشاره کردم - که ورود به دنیای مدرن مانند یک جراحی بزرگ است و پیامدهای غیرمترقبه و گاه از نظر عده ای نامطلوب خاص خود را دارد. در این راستا یک تلاشی اجتماعی رخ می دهد و خانواده شکل دیگری پیدا می کند. دیگر فرزندان از والدین اطاعت نمی کنند، چون فرزندان دارای حقوق اجتماعی خاص خود هستند. توقع شهروندان بالا می رود و بر سر هر ریال با دولت کلنجار می روند، از این رو حکمرانی دشوار می شود. سازمان های گوناگون شهروندی مانند سازمان حمایت از مصرف کننده، سندیکاها، انجمن مهاجرین، انجمن مستأجرین، سازمان معلولین و... به طور روزمره در حال مذاکره با بدنه اجتماعی و طرف های ذی ربط هستند تا حقوق خود را

بگیرند. رسانه‌ها مانند شبخ به دنبال سیاستمداران و پیداکردن اشتباهات آنها هستند. رابطه معلم و شاگرد عوض می‌شود. شاگردان دیگر با نام کوچک استادان و معلم‌ها را صدا می‌زنند (حتی از مقامات رسمی هم آن‌گونه که مثلاً در سوئد رسم است با نام کوچک در رسانه‌های گروهی نام می‌برند. اداره مالیات دیگر روحانی و غیر روحانی یا کشیش و غیرکشیش نمی‌شناسد چون درآمد و مالیات همه محاسبه و مطالبه می‌شود، چرا که همه در مقابل قانون برابر هستند. حقوق و درآمد همه افراد کشور برای بررسی در دسترس رسانه‌هاست. در نهایت یک ولوله و یک اصلاح و رفرم دائمی در جریان است. به قول یکی از اقتصاددان‌های معروف توسعه، شومپیتر یک تخریب سازنده است. درست مثل بدن انسان که دائماً در حال مرگ و آفرینش است. این وضع به مذاق برخی از جمله اصحاب قدرت و کسانی که راحتی را در سکون می‌بینند خوش نمی‌آید. برخی عادت کرده‌اند که هیچ مسئولیتی نپذیرند و تنها مصرف‌کننده هستند. توسعه اقتصادی، اجتماعی و تولید، انسان مسئولی می‌خواهد که در امور اجتماعی مشارکت کند. در کشورهای توسعه‌یافته بیشتر مردم عضو چندین سازمان شهروندی غیر دولتی هستند و بدون این مشارکت چرخ توسعه از کار بازمی‌ایستد. یکی از شرایط مهم فرایند توسعه که فرآورده آن هم هست همین مشارکت عمومی است. مشارکت عمومی رابطه تنگاتنگی با کارایی جامعه و همچنین حکومت از سویی و مشروعیت نظام سیاسی دارد. این سه، یعنی مشارکت عمومی، کارایی سیاسی و مشروعیت، از چالش‌های حکومت جوامع توسعه نیافته است. بنابراین توسعه و مدرن‌شدن مجموعه‌ای از امکانات و تهدیدها و بسته‌ای از ظرفیت‌ها و چالش‌هاست و نباید بر این دوگانگی آن چشم پوشید.

### **شما به نقش فرد در فرایند توسعه اشاره کردید، اگر ممکن است این نقش را بیشتر توضیح دهید**

یکی از اندیشمندان امروز ایران معتقد است که فقه و شریعت تکلیف‌مدار هستند و دنیای امروز یعنی دنیای مدرن، جهان مطالبه حقوق و حقوق‌محور است. من می‌خواهم این گزاره و حکم را تممیم بدهم و بگویم که اساساً فرهنگ ما فرهنگ تکلیف است و فرهنگ سیاسی ما به طور اخص چنین است. نمی‌توان انکار کرد که جامعه ایران هنوز به طور کامل خود را از جهان کهن رها نکرده است. سلطه کلام کهن، ناکارایی و نارسایی علوم اجتماعی و علوم تجربی هنوز قابل مشاهده است. فقهی که از چارچوب فرهنگ تکلیف‌مدار سردر می‌آورد، چیزی بیش از آن نیست، چون فقه متأثر از زمینه‌ای که در آن رشد می‌کند و مخاطبین آن است. فقه مستقل از زمانه، زمینه و زمین یا جغرافیای سیاسی و اقلیمی نیست. حتی اگر حقوقی هم برای فرد در فقه در نظر گرفته شده باشد، باز بنا به اقتضای شرایط و فرهنگ فراموش می‌شود. در چارچوب همین سه مؤلفه زمینه فرهنگی و زمین جغرافیایی و اقلیمی است که از همان اوان کودکی، فرد یاد می‌گیرد به والدین تمکین کند، یعنی رابطه نابرابر به او تحمیل و آموخته می‌شود. در چارچوب سازمان هرمی خانواده کودک با دنیای طبقاتی انس می‌گیرد. دنیای رابطه نابرابر و هرمی طبقاتی برای او به شکل معمول در می‌آید، به گونه‌ای که دیگر نمی‌تواند چیزی فرای آن را تصور کند. شما به قانون مجازات اسلامی نگاه کنید، بنا به ماده 220 قانون مجازات اسلامی: «پدر یا جد پدری که فرزند خود را بکشد فقط به پرداخت دیه قتل به ورثه، محکوم و تعزیر می‌شود.» این امتیاز مختص پدر و جد پدری است یعنی اگر مادری فرزندش را به قتل برساند، به تقاضای پدر می‌توان او را به قصاص فرزند کشت. این قانون بازگوکننده بسیاری از مسائلی است که مرا از تکرار آن بی‌نیاز می‌کند. سپس کودک به مدرسه می‌آید و در آنجا نیز دنیای نابرابر و تکلیف‌مدار تحمیل شده برای او تثبیت می‌شود. این مسیر تا دنیای زندگی و شغلی و سیاسی و مذهبی او ادامه می‌یابد. ادب ما که بخش مهمی از آن آداب احترام به نابرابری است در زندگی روزمره قابل مشاهده است و همین موجب از بین رفتن فردیت است. به گونه‌ای که اگر افراد بخواهند خود را کاملاً تسلیم فشارهای بیرونی نکنند، باید زندگی دوگانه و دوچهره‌ای داشته باشند. این زندگی دوگانه و دوچهره‌بودن چیزی نیست که بتوان پنهان کرد. حتی توریست‌ها که سطحی‌ترین تصویر را از یک جامعه دارند در همان ابتدای سفر به ایران متوجه آن می‌شوند. البته علیرغم این ساختار فرسوده ما شاهد تلاش‌هایی برای دگرگونی و ورود به دنیای جدید و دنیای بدون ریا شده‌ایم، ولی مسئله به این سادگی نیست، چون هر بار که شکست خورده‌ایم مجدداً دنیای هرم طبقاتی را باز تولید کرده‌ایم. متأسفانه هنوز بخش

قابل توجهی از شهروندان ایرانی مایل نیستند - یا قادر نیستند - که در فضای عمومی مشارکت داشته باشند. دلیل این مطلب هم روشن است؛ هنوز بخشی از شهروندان جامعه، وابسته به فرهنگ سیاسی بسته و یا انفعالی هستند. توضیح آنکه در یک تقسیم‌بندی فرهنگ و فرهنگ سیاسی را به سه دسته فرهنگ سیاسی بسته، فرهنگ سیاسی انفعالی و فرهنگ سیاسی مشارکتی تقسیم می‌کنند. فرهنگ بسته همان است که افراد خود را در فضای عمومی دارای تعلق نمی‌دانند. ضرب‌المثلی که می‌گوید به ما چه که در جامعه چه می‌گذرد، بیان خوبی برای این‌گونه درک و وضعیت است. در میان اقشار حاشیه‌نشین سیاسی و اجتماعی این وضع حاکم است. آنها نه خود را متعلق به جامعه و نه جامعه را از آن خود می‌دانند. آنها ظاهراً در جهان بسته خود زندگی بی‌دردسری دارند. در فرهنگ سیاسی انفعالی، فرد خود را نوکر و طرفدار حکومت و ملزم به تبعیت از آن می‌داند. حکومت در چنین برداشتی مانند پدر یا قیم عمل می‌کند و فرد خود را صغیر و نیازمند ولی می‌داند. فرد بر اساس چنین درکی وظیفه دارد، اما حق ابراز مطالبه ندارد. وظیفه رعیت هم تمجید و تملق حکومت است. این رابطه نوعی رابطه یک‌طرفه است. در چارچوب اندیشه مدرن مشارکت و مطالبه حقوق است که وضعیت و رابطه فرد با جامعه و حکومت را تعریف می‌کند. البته این مبدأ و مقصد فرایند مدرنیته و توسعه است، بنابراین اگر قرار است یک توسعه پایدار، موزون و البته از پایین و مشارکتی داشته باشیم، به انسان جدیدی نیازمندیم که با کار و پیکار خودش و با طرح مطالبات و پیگیری آن در فرایند توسعه نقش فعالی بازی کند. در چنین جامعه‌ای خودشیفتگی و شیفتگی به مفاهیم ایدئولوژیک، مراسم و آدم‌ها از بین می‌رود، چون شیفتگی ویژگی انسان وامانده و وابسته است. کیش شخصیت که بیماری سیاسی مزمن و گسترده در میان فرقه‌های سیاسی ایران است، خصوصیت فرد بی‌پناه و گرفتار است که توانی در خود برای دگرگونی فلاکتش نمی‌بیند. در مقابل چنین وضعی، بی‌اعتنایی به خودشیفتگی و کیش شخصیت را می‌توان به‌طور گسترده در میان اقشار گوناگون جوامع پیشرفته دید. دوستی تعریف می‌کرد که زمانی در کارخانه‌ای در سوئد مشغول به کار بوده، روزی از یکی از کارگران کارخانه می‌پرسد شما به افراد مهم جامعه خود چگونه نگاه می‌کنید؟ کارگر در جواب با اشاره دست به او می‌گوید ما به افرادی که شما آنها را مهم می‌خوانید از پایین به بالا نگاه نمی‌کنیم، بلکه نگاه افقی و چهره به چهره داریم. باز به یاد می‌آورم که چند سال پیش نخست‌وزیر چین به سوئد دعوت شده و قرار بود برای بازدید یکی از شهرهای شمالی سوئد به آن شهر برود، اما شورای شهر اجازه ورود به نخست‌وزیر چین را نداد. رئیس شورای شهر خیلی صریح در تلویزیون گفت که به دیکتاتورها اجازه نمی‌دهیم به شهرمان بیایند، حتی اگر به زیان تجارت خارجی ما هم باشد. آنانی که در سوئد هستند می‌دانند که حتی ممکن است ماه به ماه اگر موقعیت خاصی پیش نیاید تصویری از شاه یا نخست‌وزیر این کشور را نتوان در صفحه تلویزیون‌های این کشور دید، چون انسان جامعه توسعه‌یافته، منتظر کسی نیست تا نقش منجی را برای او بازی کند. سوئد طبق قانون یک درصد تولید ناخالص داخلی خود را خرج کشورهای فقیری می‌کند که منفعت سیاسی و اقتصادی برایش ندارند، چون این کشورها، کشورهای تأثیرگذاری در عرصه اقتصادی و سیاسی نیستند، اما آنها هیچ‌گاه گداپروری یا مجیزگوپروری نکرده‌اند، زیرا بر این باورند که هستی انسان‌ها واقعیتی یگانه است. اگر کره‌زمین برای آفریقای نباشد، برای سوئدی هم جای مناسبی نخواهد بود. دنیای توسعه‌یافته از یک منظر دنیای افرادی است که برای خود حیثیت قائلند و خود را به سادگی به قدرت و نهادهای مسلط نمی‌فروشند و برای فردیت و شخصیت خود ارزش قائلند

### **حال که به موارد مشخصی اشاره کردید بد نیست مختصری از تجربه شخصی خود از این واقعیت تجربه شده را نیز بازگو کنید**

خود من تا پیش از زندگی در غرب با این مفاهیم از طریق ادبیات داخل ایران در دهه 50 خورشیدی و هنگامی که دانشجوی بودم آشنا شدم. ادبیات رسمی آکادمیک که غالباً نگاه رسمی را به این مقوله نمایندگی می‌کرد دارای هدف کاربردی بود و به‌طورکلی ترجمه همان (Text book) کتب درسی

بود که از امریکا آمده و تصویری ساده‌لوحانه از توسعه را عرضه می‌کرد. در این ادبیات تعریف توسعه اقتصادی، پیشرفت اقتصادی در زمینه زیرساخت اقتصادی و افزایش درآمد سرانه و افزایش مصرف و... بود،

اما در غرب مسئله به گونه‌ای دیگر مطرح است. نخستین چیزی که ما در ابتدا از توسعه مشاهده می‌کنیم همان روابط خاصی است که میان مردم در جریان است و آن بخش نرم، اخلاقی و اجتماعی توسعه است، یعنی پیدایش فضای عمومی در جامعه و خروج از فردیت و خانواده‌گرایی، احترام به حقوق یکدیگر، رعایت حقوق شهروندی، وجود اعتماد به جامعه و نهادهای رسمی و... به تدریج وقتی فردی چون من به عنوان شهروند شرقی با غرب آشنا می‌شود، نه براساس مطالعه کتاب و نوشته بلکه حضور مستقیم مفاهیم دیگری همچون شکوفایی فردیت، سازمان‌یافتگی زندگی را هم تجربه می‌کند. در همین چارچوب است که فرد، لایه‌های عمیق‌تری از توسعه‌یافتگی را تجربه می‌کند و مفاهیمی مانند تبعیض و نابرابری، رابطه میان والدین و فرزندان، امور تربیتی و... را هم با همین مفاهیم در کشور خود مقایسه می‌کند. منظورم از این مقدمه این است که با هر مفهومی که از دیگران گرفته‌ایم و خود تجربه مستقیم از آن نداریم، باید با نگاه انتقادی برخورد کنیم و سطح مفهومی، سطح تحلیلی و سطح توضیحی را درست نپذیریم. متأسفانه از زمانی که کلام و الهیات نوافلاطونی را از حکیمان نواسکندران گرفتیم و از قرآن و سنت را با آن تفسیر و اصول فقه را تدوین کردیم تاکنون دچار این مشکل بوده‌ایم. دستاوردهای دیگران هر چند مثبت، اما باید منتقدانه و عمیق به بررسی گذاشته شود. کما اینکه خود غربی‌ها نیز با دستاوردهای گذشته خود در یونان باستان و دستاوردهای دیگران چنین می‌کنند. اساساً یکی از ویژگی‌های فرهنگ توسعه‌یافته غرب همین نگاه انتقادی به مسائل است. البته من منکر آموختن از دیگران نیستم، اما کپی‌کاری تأثیری معکوس دارد. به همین دلیل است که علیرغم کپی‌کاری از نظریه‌های توسعه و یا تقلید از کارهایی که در جوامع توسعه‌یافته انجام می‌شود، هنوز به یک تئوری بومی نرسیدیم. منظورم از تئوری بومی توسعه این نیست که مثلاً یک نظریه کاملاً استثنایی از آسمان به زمین بیاید، بلکه باید براساس کارشناسی یک مؤسسه کارشناسی و براساس داده‌های تجربی بتوانیم جایگاه توسعه اجتماعی و اقتصادی ایران را در اقتصاد جهان تعریف کنیم و یک مدل توسعه ممکن که بالاترین مطلوبیت و کمترین ریسک را دارد آگاهانه انتخاب کنیم. به یادم دارم، چندین سال پیش در حضور گروهی از دوستان، فردی از من پرسید حالا که شما مشکل بلندمدت و کوتاه‌مدت اقتصاد ایران را طرح کردید، راه‌حل چیست؟ گفتم که من راه‌حلی مشخص و عملیاتی ندارم. راه‌حل باید در خود ایران و با کمک ده‌ها اقتصاددان و در یک مؤسسه تدوین شود. مسائل اقتصادی ساده نیست و بسیار پیچیده بوده و افزون بر این باید قابل توافق باشد و به شکل دموکراتیک اقبال عمومی را کسب کند، در غیر این صورت بختی برای اجرایی‌شدن و موفقیت ندارد، چون یک شرط موفقیت هر مدل توسعه، قانع‌کنندگی آن و پذیرش عمومی است. آن شخص با نگاهی یأس‌آلود به من گفت پس این بحث‌ها چه فایده‌ای دارد؟ دانش توسعه هر جامعه باید محصول تلاش و کوشش مؤسسات آموزشی و پژوهشی آن جامعه باشد، چون در چارچوب همین فعالیت‌هاست که بررسی و همزمان نقد صورت گرفته و جامعه از اسطوره‌سازی و اسطوره پرستی رها می‌شود.

### **اگر بخواهیم کمی دقیق‌تر مفهوم توسعه را به کنکاش بگذاریم اساساً چه نوع طبقه‌بندی‌ای از گونه‌های توسعه می‌شود و توسعه در ایران غالباً از کدام شکل متأثر است؟**

از توسعه، تقسیمات و طبقه‌بندی‌های گوناگونی شده که مهمترین آنها عبارتند از «توسعه درون‌زا»، «توسعه برون‌زا»، «توسعه ناموزون»، «توسعه موزون»، «توسعه از بالا» و «توسعه از پایین».

توسعه درون‌زا، توسعه‌ای است که با به‌کارگیری منابع داخلی و تکیه بر الگوهای مناسب و کارایی منابع حاصل می‌شود، اما توسعه برون‌زا دارای منشأ بیرونی بوده و با استفاده از الگوهای خارجی و با تکیه بر کشورهای دیگر انجام می‌گیرد. می‌دانیم که توسعه در سه سطح خرد، میانه و کلان و در عرصه‌های اقتصادی، اجتماعی، سیاسی، فرهنگی امکان‌پذیر است. در توسعه موزون همه این سطوح و عرصه‌ها رشد متوازی را نشان می‌دهند، حال آنکه در توسعه نامتوازن یکی از سطوح و یا یکی از بخش‌ها بیشتر مورد توجه قرار می‌گیرد.



توسعه زمانی پایدار است که تنها در سطح کلان باقی نماند و در سطح گروه‌های خرد اجتماعی مانند خانواده، سازمان‌های غیردولتی، گروه‌بندی‌های سیاسی و همچنین سطح فردی مؤثر واقع شود. برای نمونه ساخت هرمی دولت و نظام سیاسی زمانی واقعاً دگرگون خواهد شد که سازمان خانواده و گروه‌بندی‌های سیاسی خرد که هرمی و متمرکز است، دموکراتیک و افقی شود. اما این کافی نیست، چون اخلاقیات و باورهای فردی نیز باید دگرگون شود. بدین ترتیب نوعی سازگاری درونی میان مؤلفه‌های گوناگون جامعه پدید می‌آید. چنین سازگاری را در کشورهایی که توسعه موزون و پایدار ندارند، نمی‌بینیم، مثلاً درآمد سرانه و تولید ناخالص ملی سرانه کشورهای حاشیه خلیج فارس ممکن است با برخی از کشورهای اروپایی برابری کند. این یک شاخص کلان است و بیان توسعه‌یافتگی این امیرنشین‌ها در سطوح گروه‌های خرد یا در سطح فردی نیست. شما اگر میزان مطالعه سرانه ساکنان کشورهای حاشیه خلیج فارس و سرانه مطالعه در کشورهای اروپایی را مقایسه کنید، می‌بینید که قابل مقایسه نیست. مثال دیگر مسئله حقوق زنان، حقوق کودکان، حقوق کارگران و حقوق خارجی‌ان است. حقوق اجتماعی یک خارجی در اروپا تفاوتی با یک شهروند اروپایی ندارد. بهره‌کشی شدیدی که از کارگران پاکستانی و بنگلادشی در کشورهای حاشیه خلیج فارس می‌شود، یک بیان عقب‌ماندگی است. ناسازگاری شگفت‌آور میان درآمد سرانه بالای این امیرنشین‌ها و همزمان تجاوزی که به حقوق زنان و کودکان می‌شود، نشانه دیگری بر توسعه‌نیافتگی این امیرنشین است. یکی از مهمترین کمبودهای این امیرنشین‌ها در پیوستن به کشورهای در حال توسعه همانا نظام سیاسی آنهاست که به معنی سلب مشارکت سیاسی اکثریت این جوامع است. توسعه از بالا و پایین هم نوع دیگری از تقسیم‌بندی توسعه است. در توسعه از بالا معمولاً دولت و نخبگان به‌عنوان عامل تغییر در جامعه عمل می‌کنند و معمولاً تأکید زیادی بر تمرکز قدرت و نوسازی ابزار و نهادهای اعمال قدرت می‌شود. در توسعه از پایین مشارکت همگانی، تغییر فرهنگ عمومی و بنیادی مد نظر قرار می‌گیرد. آنچه در دوره پهلوی و حتی پس از آن شاهدش بودیم توسعه‌ای برون‌زا و ناموزون بود که از بالا و به شکل آمرانه به مردم تحمیل می‌شد و شامل بخش‌های خاصی از جامعه بود که نیاز حاکمیت بود تا مردم. به همین دلیل هم تداوم نداشت و به مشکل بزرگی تبدیل شد، زیرا با گسیختگی ساختار سیاسی آن توسعه به بن بست رسید. آن توسعه یک بعدی بر ابعاد ظاهری توسعه تأکید می‌کرد و اشکال فرهنگی و سیاسی آن را نمی‌پذیرفت، مثلاً هرچند تأکید زیادی روی خصوصی‌سازی و لیبرالیسم اقتصادی داشت، ولی در سیاست به‌هیچ‌وجه لازم نمی‌دید اقتدارگرایی را کم کند. همین ناسازگاری‌های درونی بود که آن نظام را به بن بست رساند. اکنون هم شاهد ناسازگاری‌های درونی اجتماعی هستیم. در دوره جهانی‌شدن و تمایل به فعالیت‌های اقتصادی در سطح جهان، از نظر سیاسی تمایل به گشایش در عرصه جهانی زیاد نیست. گشایش سیاسی در درون، مقدمه گشایش سیاسی در عرصه بین‌المللی است، اما ناسازگاری در اینجا هم وجود دارد. توسعه در ایران معمولاً توسعه‌ای ناموزون و ناپیگیر و همزمان آمرانه و از بالا بوده و هست. به گمان من در صورتی که مشارکت سیاسی مردم افزایش یابد و خود مردم در عرصه اقتصادی، اجتماعی مدیریت توسعه را به عهده بگیرند، مسیر توسعه بهتر طی خواهد شد و آفت فساد تمرکز اقتدار که یکی از آفت‌های توسعه است کمتر خواهد بود. در حال حاضر تمرکز اقتصادی و سیاسی موجب شده تا مردم مجال چندانی برای مشارکت نداشته باشند. همین امر، رانت‌خواری را دامن‌زده و ناکارایی استفاده از منابع را موجب شده است. در همین فرایند مشروعیت سیاسی هم زایل می‌شود.

### **به‌طور مشخص چه شاخص‌هایی معمولاً برای تعیین توسعه‌یافتگی، آن هم توسعه‌یافتگی اقتصادی استفاده می‌شود؟**

اقتصاددان‌ها برای اینکه مفاهیم عمومی و انتزاعی را کاربردی کنند، معمولاً از شاخص‌های خاصی استفاده می‌کنند. آنها معمولاً با روش‌های کمی کار می‌کنند، بنابراین علاقه دارند مفاهیم را ساده و مشخص کنند. این روش به آنها امکان می‌دهد تا بتوانند نخست، به مقایسه عملکرد یک جامعه معین در طول دوره خاص بپردازند و دوم، مقایسه میان اقتصادها و جوامع امکان‌پذیر شود، اما این بدون مشکل هم نیست چون همه واقعیت روزمره اقتصادی قابل بیان به زبان کمی یا قالب مدل‌های ساده نیست. این شاخص‌های توسعه

البته ثابت و یکنواخت نیستند، اما می‌توانند به‌عنوان یک تصویر و خط‌کش ساده برای ارزیابی میزان توسعه کشورهای مورد استفاده قرار گیرند. یک جامعه توسعه‌یافته بنا به ادبیات اقتصادی پذیرفته شده امروز که معمولاً در میان مؤسسات بین‌المللی مانند بانک جهانی هم به‌کارگرفته می‌شود با ویژگی‌های زیر تعریف می‌شود:

سطح مرگ و میر محدود نوزادان و کودکان، نرخ افزایش جمعیت پایین، افزایش میانگین طول عمر، نرخ باسوادی بالا و دسترسی به آموزش، افزایش سطح زندگی و مصرف و همچنین دسترسی عموم به حداقل‌های زندگی مانند خوراک، مسکن و بهداشت، میانگین درآمد سرانه بالا، سهم بالای زنان در بازار کار، نرخ بیکاری پایین، نرخ بالای بهره‌وری سرمایه، صنایع و نیروی کار، رشد اقتصادی مناسب، سهم بالای صنعت در تولید ناخالص داخلی و حضور در بازارهای بین‌المللی. البته بیشتر این شاخص‌ها کامل نیستند و قابل انتقادند. بنابراین باید به شاخص‌ها موارد دیگری را افزود، مانند جلوگیری از کار کودکان، بیمه و تأمین اجتماعی فراگیر، شکاف طبقاتی محدود، فساد مدیریت محدود، سهم بودجه خدمات عمومی مانند آموزش و پرورش و بهداشت در بودجه دولت، بالابودن سهم تولید دانش و پژوهش در تولید ناخالص داخلی، دسترسی عموم به رسانه‌های مستقل و غیردولتی همچون اینترنت، احترام به حقوق بشر و حقوق شهروندی. من همیشه به دانشجویان توصیه می‌کنم که از یک یا چند شاخص استفاده نکنند، بلکه مجموعه‌ای از شاخص‌ها را به همراه یکدیگر به‌کار بگیرند، زیرا در این صورت امکان فریب آماری کاهش‌یافته و احیاناً تحولاتی که در پس آمار است گویاتر یا خواناتر می‌شود. متأسفانه آمار مربوط به شاخص‌های یادشده بسیاری از کشورهای در حال توسعه اعتبار زیادی ندارد چون دستکاری می‌شوند، یا اساساً آمار مربوطه تهیه نمی‌شود. نبود آمار معتبر و به روز و دقیق از پیامدهای توسعه‌نیافتگی است. در اینجا باید به یک نکته اشاره کنم که معمولاً از دید اقتصاددان‌های کلاسیک و پوزیتیویست و یا ساختارگرا دور می‌ماند، و آن تأکید بر سرمایه غیرپولی و غیرمالی است. پژوهش‌های تجربی انجام شده نشان می‌دهد که همواره میان توسعه اجتماعی و اقتصادی و افزایش سرمایه اجتماعی یعنی سرمایه اعتماد و همچنین سرمایه انسانی، سرمایه نهادی و سرمایه ساختاری یک همبستگی مثبت وجود دارد. به عبارت دیگر شرط یک توسعه همه‌جانبه و حقیقی افزایش سرمایه اجتماعی، انسانی، نهادی و ساختاری است. اگر بخواهیم بر اساس این شاخص‌ها به درجه توسعه در ایران بپردازیم، متأسفانه ایران در رده‌بندی توسعه، جایگاه مناسبی ندارد؛ نه از نظر شاخص‌های کمی اخص و اقتصادی وضعیت ایران مطلوب است و نه از نظر شاخص‌های دیگر. اگر شاخص‌های دیگری همچون دموکراسی یا رعایت حقوق بشر و حقوق شهروندی را مد نظر قرار دهیم، اوضاع نامناسب‌تر جلوه می‌کند. البته همان‌طور که گفتم توسعه، امری نسبی و بلندمدت است، بنابراین با افزایش توسعه در میان کشورهای پیشرفته‌تر باید انتظار داشت که معیارهای دیگری بر مواردی که نام بردم افزوده شود، مثلاً دسترسی به رسانه‌های مستقل، تکرر سیاسی و مذهبی، ثبات سیاسی و اقتصادی و یا میزان جهانی‌شدن هر چند در حال حاضر از معیارهای توسعه نیست، ولی از نشانه‌های توسعه‌یافتگی است. بنابراین عجیب نخواهد بود اگر تا چند سال دیگر آنگاه که مسائلی مانند گرسنگی یا نابرابری میان زن و مرد و یا بیکاری از کودکان حل شد، معیارهای دیگری هم مد نظر قرار گیرد. جهان اجتماعی ما ذات و ساختار متصلب و جامدی ندارد، به همین دلیل بهبود آن را حد و مرزی نیست. با بهترشدن اوضاع بشر در جوامع پیشرفته‌تر حتماً معیارهای حداقل کنونی دگرگون خواهد شد چون امکانات و سطح توقع بشر نیز افزایش خواهد یافت. تا 30 سال پیش شفافیت و نبود فساد مدیریت جزء شاخص‌های توسعه‌یافتگی به‌شمار نمی‌آمد. امروز هر چند بانک جهانی آن را مستقیماً و رسماً به‌عنوان یک شاخص توسعه به‌شمار نیاورده، اما بیشتر مؤسسات بین‌المللی مهم برای ارزیابی شاخص ریسک کشورها و رتبه‌بندی بیمه‌کردن سرمایه‌گذاری و یا تجارت کشورها از آن استفاده می‌کنند، چون بر این باور هستند که میان توسعه‌یافتگی و شفافیت و نبود فساد مدیریت یک رابطه مستقیم وجود دارد.

## موانع توسعه در ایران را چه می‌دانید؟ لطفاً پیرامون موانع تاریخی و موانع کنونی توسعه در ایران توضیح دهید

در ابتدا چند نکته را باید توضیح بدهم و سپس به پرسش خواهم پرداخت. اگر متهم نشوم که به اصطلاح مته به خشخاش می‌گذارم، و از پرسش فرار می‌کنم باید بگویم که ابتدا باید به پرسش از منظر معرفت‌شناسی اقتصادی پرداخته شود و سپس از منظر اخص اقتصاد توسعه. وقتی می‌گوییم که موانع تاریخی توسعه یعنی چه، از یک استعاره مانند استعاره یک ارابه در حال حرکت و موانع حرکت آن استفاده می‌کنیم تا موانع توسعه‌نیافتگی را به نمایش و گفت‌وگو بگذاریم، اما این تصویری است که ما به وسیله زبان استعاره ایجاد می‌کنیم. واقعیت اقتصادی، خود توسعه‌نیافتگی مستقل از ذهن و زبان ما چیز دیگری به جز این استعاره زبانی است. از نظر تئوریک بنا به تعریفی که ما از توسعه می‌دهیم به شکل (A priori) پیشینی

مفهوم موانع هم در خود آن دستگاه مفهومی وجود دارد. این ما را به یک دور و تسلسل منطقی می‌برد، به عبارت دیگر ما اسیر فریب زبانی می‌شویم و ممکن است خوشحال شویم که پاسخی هم به پرسش مخاطب خود داده‌ایم، اما در حقیقت ما به اصطلاح منطقی دچار شرح اسم شده‌ایم و لفظی را با لفظ دیگر معنا کرده‌ایم بدون این‌که مدلول و مفهوم را روشن کرده باشیم. برای نمونه وقتی می‌پرسیم موانع رسیده شدن یک سیب چیست، منظور ما چیست؟ یک سیب برای اینکه از نارس بیرون بیاید و یک سیب سرخ بشود باید طی یک فرایند، خصوصیات را کسب کند. ما نبود شرایط مساعد مانند گرما، آب و هوا را موانع این بلوغ و رسیدن می‌دانیم، اما می‌دانیم رابطه موانع رشد سیب مانند رابطه حرکت ارابه و موانع جلوی آن نیست. وقتی سیب نمی‌رسد یعنی نمی‌تواند یک سلسله ویژگی‌ها را کسب کند. یا به زبان دیگر امکانات و امدادهای لازم را در خود ندارد. در مورد توسعه اجتماعی هم تقریباً همین است. نبود امکانات و ملزومات را ما به استعاره، موانع می‌نامیم. امکانات و ملزومات را باید آفرید. توسعه‌یافتگی یعنی امکان به فعل آوردن توانایی بالقوه و افزایش تأثیرگذاری. ایجاد ظرفیت هم یعنی همین افزایش ظرفیت تولید و به فعل درآوردن نیروهای نهانی که کیفیت و استاندارد زندگی اجتماعی را افزایش می‌دهد. پرسشی که مطرح می‌شود این است که آنچه موانع توسعه خوانده می‌شود با تصویری که من ارائه می‌دهم چیست؟ مفهوم موانع توسعه همان خود توسعه‌نیافتگی است و این مستلزم دور منطقی است. بنابراین مشکل را باید جای دیگری جست. هر چند منکر این نیستم که بحث روی مفهوم توسعه و توسعه‌نیافتگی و عوامل بنیادی و کوتاه‌مدت لازم و ضروری است، اما بحث مفهومی تنها ما را راضی می‌کند و مشکل را برای ما روشن نمی‌کند، چون ما به قول کانت به جای استفاده از روش تجربی و از روش عقلی و کلامی استفاده می‌کنیم، بنابراین نهاد و گزاره را در ذهن طراحی می‌کنیم و به پاسخی می‌رسیم که می‌دانیم یا می‌خواهیم. منطق تجربی، اما از جنس دیگری است. ما باید فرض را بر این بگیریم که پاسخ را نمی‌دانیم، زیرا اگر پاسخ را بدانیم اساساً پرسش نامعقول است. نکته مهمی که لازم است اینجا مطرح کنم این است که برخلاف روش کلامی که برای پاسخ به پرسش‌ها به ذهن مراجعه می‌کند، علوم تجربی پاسخ را در بیرون ذهن و در میان خود پدیده‌ها می‌دانند. روش توسعه‌گرا هم همین روش را دنبال می‌کند، چون یک گزاره عقلی و بیان زبانی آن ممکن است از نظر تحلیل عقلی صادق باشد و دچار ناسازگاری درونی هم نباشد. اما منطق پژوهش تجربی با تحلیل زبانی و عقلی یکی نیست و ممکن است از نظر تجربی درست نباشد. مصداق چنین ادعایی همان چشم‌انداز 20 ساله توسعه است که گمان کردند با طراحی چند ماتریس و جدول، مشکل اقتصاد ایران حل می‌شود و با این کار تنها خود را راضی کردند، اما مشکل حل شد؟ می‌دانیم که نه. من همان زمان در نوشته‌ای که در نشریه آفتاب چاپ شد، نوشتم که آرزو را واقعیت نیندازید، چون معتقد بودم بدون اصلاحات سیاسی، هیچ توسعه اقتصادی در ایران ممکن نیست. بگذارید برای روشن‌تر شدن مسئله یک مثال دیگر را مطرح کنم؛ علت بی‌سوادی جماعتی در یک شهر چیست؟ حتماً خواهید گفت مجموعه عواملی چون نبود امکان آموزش، نبود بودجه و... آیا «نبودها» همان موانع باسوادشدن است؟ علت این مجموعه عوامل چیست؟ نبود پول یا همان فقر. علت فقر چیست؟ ناتوانی و بی‌اطلاعی و بی‌سوادی عمومی در میان آن جماعت. خود این علل، معلول علل دیگری هستند که خود صفات ثبوتی یا ویژگی‌های مثبتی هستند که باید خلق شوند. موانع پیدایش این صفات مفاهیم عدمی هستند، یعنی خود بخود چیزی نیستند، مثل فقر یا همان نداشتن نقدینگی برای پرداخت هزینه‌هاست. یا ناآگاهی، نبود دانش

است، بنابراین مفهوم توسعه، مفهومی مبتنی بر نداشتن نوعی سرمایه است. برای خلق سرمایه هم باید سرمایه یا داشته‌هایی را که می‌تواند برای آفریدن سرمایه دیگر به‌کار گرفته شود، به‌کار گرفت. حال این سرمایه می‌خواهد مالی باشد یا نهادی، ساختاری، سازمانی، انسانی، معرفتی و یا... بنابراین بهتر است از تنگنا یا نبود گفت‌وگو کرد، یعنی از عدم دسترسی و نداشتن منابع توسعه. منظورم این است که ذهن ما واقعیت درهم‌تنیده و پویا را ساده و ثابت تصور می‌کند، اما رابطه علت و معلول در امور اجتماعی و اقتصادی مثل رابطه معلول در موارد عینی و فیزیکی نیست که علت مستقل از معلول باشد. علت و معلول غالباً دارای همپوشی هستند و تفکیک آنها چندان ساده نیست.

#### نکته دوم آنکه ساختار و سرشت این پرسش شما (Empirical) تجربی

است. بنابراین من پاسخی که مبتنی بر داده‌های پژوهشی تجربی ایران که دارای اعتبار آکادمیک باشد برای شما ندارم، چون هیچ تحقیق گسترده تجربی معتبری در این مورد نداریم. متأسفانه بیشتر کسانی که در این مورد سخن گفته یا نوشته‌اند مباحث کشفی مطرح کرده و به‌گمان خود هم به این پرسش، پاسخ داده‌اند، اما اگر کمی با خود صریح باشیم و اگر کمی اخلاق علمی و آکادمیک را رعایت کنیم، باید بپذیریم چیز زیادی که از نظر تجربی و علمی اعتبار داشته باشد در دست نداریم. ما در این مورد دارای گمانه‌هایی هستیم که باید به آزمون تجربی سپرده شود تا اعتبار آن روشن شود. ما حتی یک مؤسسه مطالعات مقایسه‌ای معتبر که در سطح بین‌المللی حرفی داشته باشد، نداریم، یعنی اگر همان مقایسه‌های صندوق بین‌المللی پول و بانک جهانی و سازمان ملل از اقتصاد ایران با دیگر کشورها نباشد، امکانات لازم را برای مقایسه خود با جهان بیرون نداریم. اگر شوخی نیندازید، این هم از عوامل و هم نمادهای توسعه‌نیافتگی است. نگاه جهان توسعه‌یافته همواره متوجه شرق بوده و همان‌ها بودند که مؤسسات شرق‌شناسی را تأسیس کردند و تلاش کردند تا از میراث معنوی شرق بهره‌ای ببرند. البته اگر این پرسش را در مقابل جریان‌ها و گرایش‌های سیاسی بگذارید، در این مورد بی‌پاسخ نیستند، مثلاً گرایش‌های مارکسیستی، غالباً استعمار و امپریالیسم را عامل عقب‌ماندگی می‌دانند، یعنی توسل به عوامل بیرونی برای تحلیل یک فرایند داخلی. این میراث مارکسیست‌ها به برخی از مذهب‌ها به ارث رسید. بخش قابل‌توجهی از مذهب‌ها مانند مرحوم بازرگان این مطلب را چندان جدی نگرفتند. اما جالب اینجاست آنها که دیرتر آمدند و اهل انقلاب و این حرف‌ها نبودند، حالا که دیگر نظریه امپریالیسم به‌عنوان عامل عقب‌ماندگی اعتباری ندارد، هنوز این میراث استالینیست‌های وطنی را باور دارند. دنیای سیاست ایران دنیای عجیبی است، چون می‌توان دید که چندین ایدئولوژی ناسازگار را در زیر عنوان اسلامی جمع کرده‌اند. حالا هم آگاهانه یا ناآگاهانه آنها همین میراث را به‌طور تقلیدی علیه آمریکا و یا غرب به‌کار می‌گیرند. برخی دیگر با کپی همین ادعا اصلاً عقب‌ماندگی کل تاریخ را محصول حمله اسکندر، حمله اعراب، حمله مغول، حمله تیمور، استعمار انگلیس و امپریالیسم آمریکا می‌دانند. کمی بعد، تئوری امپریالیسم و ترجمه مذهب‌ها آن یعنی استعمار جهانی به‌مثابه تنها علت همه مشکلات جامعه ایران همچون شیخی بر ذهن و رسانه‌ها غالب شد، تا جایی که تخلفات و فساد ساده اداری نیز که در همه‌جا وجود دارد به امپریالیسم نسبت داده شد. اکنون این استعمار جهانی آنقدر مهم شده که حل هیچ مشکل داخلی بی‌مدد از آن ممکن نیست، یعنی این غول بی‌شاخ و دم چنان مهم و حتی مفید شده که بدون آن نمی‌توان مسائل داخلی کشور را دور زد، توجیه کرد و از سر باز کرد. استعمار در حال حاضر حقیقتاً نقش مثبتی را بازی می‌کند، زیرا اگر نباشد این گروه افراطی از راست افراطی یا استالینیست افراطی چگونه عملکرد زبان‌آور خود را مشروع جلوه دهد؟ بدون این شیطان بزرگ، تئوری توطئه برخی از گروه‌ها رنگ می‌بازد. این خود منزه دانستن، و گناه توسعه‌نیافتگی را به گردن این و آن انداختن و این تحلیل و فراقفنی در نهایت سر از نژادپرستی درمی‌آورد. گویا نژاد اصیل آریایی ایرانی بی‌عیب و نقص است، اما این بیگانگان و همسایگان خبیث بودند که نگذاشتند ایران پیشرفت کند. این توهم توطئه هم محصول و هم مسکن ذهن مبتلا به بیماری خود بزرگ‌بینی یا خود منزه‌بینی است.

سوم آنکه ترجیح می‌دهم از اصطلاح تنگناهای توسعه‌نیافتگی گفت‌وگو کنم تا اصطلاح موانع توسعه، زیرا همان‌گونه که گفتم، توسعه‌نیافتگی نوعی نداشتن مایه و سرمایه است و یک نوع نداری است. تنگناهای مربوط به توسعه‌نیافتگی را می‌توان به‌طور خلاصه به عوامل دورنی و بیرونی تقسیم کرد. عوامل دورنی و بیرونی به نوبه خود می‌تواند عوامل سیاسی، اقتصادی، اجتماعی، آموزشی، فناوری، زیست‌محیطی و مذهبی باشد. از جمله تنگناهای اجتماعی باید از افزایش بی‌رویه جمعیت، مهاجرت نامناسب، تبعیض و بی‌عدالتی اجتماعی و کشمکش قومی نام برد. حاکمیت برخی از باورها بر فرهنگ عمومی جامعه نیز تنگناهای فرهنگی را تشکیل می‌دهد که عبارتند از تقدیرگرایی، گذشته‌گرایی، نیاکان‌گرایی، تجددستیزی و خرافه‌گرایی. عوامل زیست‌محیطی نیز عبارتند از کمبود آب کشاورزی، خردکردن زمین‌های کشاورزی، تخریب منابع طبیعی که بدون دسترسی به آنها توسعه پایا ممکن نیست. البته یک‌دسته تنگناهای بیرونی توسعه نیز در اینجا قابل ذکر است: جنگ، جایگاه نامناسب در اقتصاد بین‌الملل، تبعیض در روابط سیاسی و اقتصادی بین‌المللی، فناوری برتر. اما باید توجه داشت که عوامل بیرونی توسعه‌نیافتگی یا توسعه‌یافتگی به اعتبار عوامل و ظرفیت‌های داخلی است که مؤثر واقع می‌شوند، مثلاً سقوط حکومت صفوی که به گفته بسیاری از پژوهشگران نقطه‌عطفی در توسعه‌نیافتگی ایران به‌شمار می‌آید، به واقع محصول ناکارایی این حکومت و فساد آن بود وگرنه دولتی به آن قدرت نباید با حمله جماعتی که از آن سوی مرزها به اصفهان رسید سقوط کند. از دست‌رفتن سرزمین‌های حاشیه قفقاز در دوره قاجار نیز بیش از آنکه با مطامع استعماری دولت روسیه قابل توضیح باشد با عقب‌ماندگی دولت قاجار و جامعه ایران قابل توضیح است. نظام سیاسی و یا اقتصاد بین‌الملل مانند هر پدیده دیگری دارای جنبه‌های مثبت و منفی است، چون ازسویی می‌تواند مشوق توسعه و رشد کشورهای پیشرفته و حتی برخی کشورهای در حال توسعه شود، ولی در عین حال می‌تواند به اعتبار عوامل دورنی، یکی از تنگناهای توسعه کشورهای در حال توسعه هم باشد. بنابراین تکرار می‌کنم ناتوانی ما در توسعه تنها در سطح کلان نیست، بلکه در سطح خرد و سطح فردی هم دارای ناتوانی هستیم

نکته چهارم این‌که برخی فرایند توسعه را براساس نوعی تقدیرگرایی یا دترمینیسم ارزیابی می‌کنند، یعنی معتقدند که گویا تاریخ ما با توسعه‌نیافتگی گره خورده و نمی‌توان در این تقدیر تغییری ایجاد کرد. در مقابل این اندیشه یک رویکرد دیگر وجود دارد که برای آزادی انسان نوعی منشأ اثر قائل است. بنابراین هر چند اراده انسان را مطلق نمی‌داند، اما تقدیر کور و قطعی را هم نمی‌پذیرد و البته این آزادی را هم غیرمشروط نمی‌داند، چون در این صورت به محاق ایده‌آلیسم می‌افتد. به هر حال هر دگرگونی دارای محدودیت‌های خاص خود است. مثلاً برخلاف ایده‌آل‌گرایی که می‌خواستند در مدت چهارسال ژاپن اسلامی تحویل دهند این کار شدنی نیست و یا نمی‌توان با پیشرفت در یک رشته خاص مانند تکنولوژی نظامی، قدرت منطقه و جهان شد، زیرا کشوری که مسئله گرسنگی و بیکاری و آموزش عمومی را حل نکند، اگر به تکنولوژی پرواز به مریخ هم دست یابد، با مسائل داخل کوچه و خیابان و ترافیکش چه می‌کند؟ این همان توسعه ناموزون است که بی‌ثباتی سیاسی و اجتماعی را به دنبال دارد. پیامد بی‌ثباتی هم فرار سرمایه و نیروی کار و از کارافتادن سازمان اجتماعی است. یکی از دوستان من که اهل تونس است می‌گفت رئیس این کشور زمانی‌که رؤسای جمهوری کشورهای دیگر برای بازدید به پایتخت این کشور می‌آمدند برای چند روز همه گدایان را دستگیر و به زندان می‌انداخت تا افتضاح را ببوشاند. من هر چند وجود برخی محدودیت‌های تاریخی، جغرافی، زیست‌محیطی، ژئوپولیتیک و... را انکار نمی‌کنم، اما همزمان نقش اراده در دگرگونی را نیز نفی نمی‌کنم و معتقدم آگاهی به ضرورت‌ها، شرط مهم آزادی از آنهاست

### **چرا ایران در طول تاریخ نتوانست همچون کشورهای دیگر به توسعه دست یابد؟**

گرایش‌های گوناگون در مورد علت توسعه‌نیافتگی متعدد است و در پژوهش‌های تجربی معمولاً همین نظریات را به آزمون می‌گذارند. برخی از گرایش‌های نظری تلاش می‌کنند تا دسترسی یا عدم دسترسی به منابع طبیعی و مزیت‌های اقلیمی را به‌عنوان توضیح معرفی کنند. براساس چنین درکی بی‌آبی و

عدم دسترسی به آب به طور تاریخی نقش مهمی در توسعه نیافتگی ایران بازی می‌کند. در این میان یک گرایش نژاد و قوم‌گرا هم هست که برخی اقوام یا نژادها را برای توسعه مناسب‌تر می‌بیند. چنین گرایشی در نهایت به نژادپرستی می‌انجامد. مصداق چنین نظریه‌ای همان باستان‌پرستان ایرانی یا نازی‌های اروپایی هستند که بر اساس داروینیسم اجتماعی، نژاد آریایی را نژاد برتر دانسته و آن را مناسب‌ترین نژاد برای تکامل تاریخ و توسعه اجتماعی می‌دانند. گرایش دیگر تفاوت درجه توسعه یافتگی را با تفاوت‌های فرهنگی و ارزشی توضیح می‌دهد. از نگاه چنین رهیافتی، جوامع توسعه یافته از نظر فرهنگی شرایط لازم توسعه را دارا بوده‌اند. طرفداران تبیین سیاسی، در تحلیل خود از توسعه نیافتگی بر اقتدارگرایی و یا استعمار به عنوان علت توسعه نیافتگی تأکید دارند. نظریه‌ای تلفیقی هم وجود دارد که با ترکیب چندین عامل، توسعه نیافتگی را توضیح می‌دهد. در مورد ایران دو نظریه بیشتر مطرح بوده است، نخست نظریه تولید آسیایی و استبداد یا پاتریمونالیسم شرقی و دیگری نظریه استعمار و امپریالیسم؛ یکی بر عوامل داخلی تأکید دارد و دیگری بر عوامل بیرونی. البته همان‌گونه که گفتم ما نباید شیفته هیچ نظریه و تئوری‌ای باشیم، چون میان واقعیت و تئوری همیشه یک شکاف هست. پژوهشگران هم این را پذیرفته‌اند، حتی در فیزیک که جزء علوم دقیقه طبیعی به شمار می‌آید، دو نظریه یعنی فیزیک کلاسیک و فیزیک کوانتوم با یکدیگر رقیبند. هر دو کاربرد دارند و در مواردی هم باهم سازگاری دارند. جهان در فیزیک کلاسیک، جهانی ثابت و متریک است. اما از منظر فیزیک کوانتوم جهان از انبوهی از اتم‌ها و مولکول‌هایی تشکیل شده که آرام و قرار ندارند، اما واقعیت قطعاً چیزی بیش از اینهاست. در علوم اجتماعی شکاف تئوری و واقعیت به طریق اولی مصداق دارد، بنابراین نباید فریب تئوری را خورد. از میان دو نظریه در مورد توسعه نیافتگی تاریخی ایران، نظریه شیوه تولید آسیایی و نظریه استبداد یا پاتریمونالیسم شرقی است معقول‌تر به نظر می‌رسد. به گمان طرفداران این نظریه مسیر تاریخی کشورهای آسیایی که با تولید آسیایی از جوامع اروپا متمایز می‌شوند دارای ساختار اقتصادی عمدتاً کشاورزی بوده‌اند. ترکیب مالکیت ارضی و حاکمیت سیاسی در قالب یک حکومت متمرکز و مقتدر تحول تاریخی این جوامع را شکل داده است. دولت متمرکز آسیایی برخلاف دولت‌های فئودالی اروپا دارای نقشی دوگانه است، چون به عنوان مالک و همزمان حاکم، از راه زمینداری و مالکیت بر تیول و خالصجات سلطانی مازاد اقتصادی کسانی که روی زمین کار می‌کنند را به عنوان مالیات و همچنین خراج و بهره مالکانه به خود اختصاص می‌دهد. تشکیل طبقه در جوامعی با تولید آسیایی مانند اروپا نیست، زیرا با تسلط دولت بر زمین و آب، مالکیت و پیامدهای آن مانند استقلال طبقات از دولت و یا تأثیرگذاری آنها بر عرصه سیاسی از بین می‌رود و در نتیجه یک دولت مقتدر ظاهر می‌شود. بر این باید افزود، وضعیت خاص ژئوپولیتیک ایران که از آن چهارراه حوادث ساخته و آن را در مقابل اقوام دیگر آسیب‌پذیر کرده بود، بدین ترتیب دولت استبداد شرقی که مالک و حاکم است با مشروعیت گرفتن از دفاع از خاک و موجودیت قد علم می‌کند. چنین دولتی می‌تواند مانع هر نوع توسعه سیاسی و اقتصادی شده و هر جنبش اجتماعی برای دگرگونی را به بهانه جلوگیری از دخالت بیگانگان سرکوب کند. ضعف بخش خصوصی و همچنین جامعه مدنی در ایران و سلطه دولت بر زندگی خصوصی در ایران را ناشی از همین فرآیند تاریخی دانسته‌اند. با کشف نفت، مالکیت دولت بر اقتصاد که تا پیش از آن بر زمین بود، گسترش یافته و حتی بخش‌های صنعتی و اجتماعی نیازمند به دولت، به حاکمیت، مالکیت و مدیریت دولت تن در دادند. این یک نظریه است و ما می‌دانیم که نظریات، ساده‌کردن واقعیت است، اما واقعیت همیشه بیش از مدل‌های تحلیلی و تصورات ماست. این را می‌دانیم که دولت در ایران همواره تلاش کرده مانند «پدر» مردم ظاهر شود، اما در مورد ماهیت دولت بحث است. برخی آن را دستگاه سرکوب می‌دانند و برخی دیگر آن را مایه کناره‌آوردن طبقات، ولی بگذارید به این مناقشات وارد نشویم و همان تأویل نخست را بپذیریم که به ذهن و تجربه ما نزدیکتر است؛ شکل زندگی در ایران به دنبال خود ساختار خاصی را ضروری می‌کرد که تمرکز سیاسی و اقتدارگرایی یا استبداد آسیایی از مؤلفه‌های آن بود. بدین ترتیب اقوام ایرانی برای جلوگیری از هجوم بیگانه، استبداد داخلی را به گونه‌ای پذیرفتند. همین عامل هر چند شرط بقای اقوام و طوایف ایرانی بود، اما همزمان بهای سنگینی داشت. با طولانی شدن سلطه چنین ساختار سیاسی، بیشتر جنبه‌های زندگی مردم از آن تأثیر پذیرفت: آموزش و پرورش، ساختار خانواده، اقتصاد، سیاست، فرهنگ، روابط میان گروه‌های اجتماعی و... همین امر باعث شد که حتی علیرغم دگرگونی واقعیت، کارکرد این ساختارها همچنان بر مبنای نظام سلطانی باشد. ریشه بسیاری از ناسازگاری‌های درون جامعه کنونی ایران هم همین است، مثلاً درحالی‌که دائماً وعده پیشرفت‌های علمی

- تکنولوژیک در کوتاهمدت را می‌دهیم، اما سیاست تنش‌زدایی فعال و پیگیری را نداریم. پیش‌شرط هر پیشرفت علمی و تکنولوژیک، آرامش و ثبات بلندمدت است. یک ناسازگاری دیگر دعوت بخش خصوصی به مشارکت در فعالیت‌های تولیدی و در عین حال شعار ضدسرمایه‌داری‌دادن و قوانین نامناسب و عدم امنیت مالکیت است. یا ادعا می‌شود که شایسته‌سالاری اساس انتخاب مدیران است و برای ارتقای بهره‌وری و کارایی مدنظر است، اما در عمل کارایی و کارآمدی در گزینش‌های مدیریتی مد نظر نیست و رابطه مرید و مرادی که از مؤلفه‌های پاتریمونیالیسم است ملاک نصب مدیران و کارگزاران است. می‌دانیم که توسعه اقتصادی و اجتماعی ایران بدون حل مشکلاتی چون پایین‌بودن پیوند ضعیف با بازار سرمایه خارجی، پایین‌بودن نسبت مالیات به تولید ناخالص داخلی، رقابت‌ناپذیری بازارهای داخلی از جمله بازار مالی، عدم توازن نسبی در ارزبری و ارزآوری بخش‌های اقتصادی، ترکیب سنتی صادرات و بحران آلودگی زیست‌محیطی ممکن نیست. حل این مشکلات هم البته مشروط به افزایش سرمایه اجتماعی، سرمایه انسانی، سرمایه نهادی و ساختاری است.

### **کدامیک از موانع تاریخی همچنان مانع توسعه ایران به‌شمار می‌آید؟**

من در بخش‌های گوناگون این گفت‌وگو به این عوامل پرداخته‌ام، اما اگر بخواهم به‌طور خلاصه این موانع یا عوامل را یادآوری کنم، می‌توانم بگویم که عوامل جغرافیایی اقلیمی و جغرافیای سیاسی، حملات اقوام و استعمار در گذشته دور نقشی در توسعه‌نیافتگی بازی کرده، اما این عوامل به اعتباری در عوامل درونی مانند فرهنگ، مذهب و ساخت سیاسی مؤثر بوده است، چون کشورهای توسعه‌یافته نیز کم و بیش در معرض تهدید این عوامل بوده‌اند، ولی چرا ما چنین هستیم و آنها چنان؟ انسان اجتماعی در هر دوره تاریخی الگوهای را برای آسان‌کردن زندگی و بالابردن شانس بقا فراهم می‌کند. بخشی از این الگوها را می‌توان در سنت یافت. بسیاری از سنت‌ها کارشان تسهیل زندگی و همگن‌کردن آن برای ساده‌کردن ارتباط میان افراد و همچنین محیط است، اما با دگرگونی شرایط زندگی، این الگوها دیگر کارایی خود را از دست می‌دهند و باید دگرگون شوند. در روزگار کهن، نیاکان ما با توجه به موقعیت جغرافیای سیاسی و اقلیمی خود و روابط اقتصادی خود الگوهای خاص خود را آفریده‌اند. آفریده‌های آنها وقتی به شکل انباشته به دست ما رسیده، علیرغم هر دگرگونی، میراث فرهنگی ما را تشکیل می‌دهد. این میراث فرهنگی باید خلاقانه دگرگون و به روز شود. نبود خلاقیت این سنت‌ها که می‌توانند دستمایه اولیه‌ای برای ساخت محصولی بهتر باشد را نه تنها از کارایی می‌اندازد که حتی آنها را مشکل‌ساز می‌کند. در شرایط حاضر مشکلات و معضلات بسیاری برای کسب توسعه‌یافتگی در ایران وجود دارد، البته توسعه با نگاهی که من دارم و خلاصه آن دانا و توانمندکردن جامعه برای حل مشکلات ساختاری‌اش است. نهادهای گوناگون سیاسی، اقتصادی، فرهنگی، مذهبی و آموزشی ما قادر نیستند مدار توسعه‌نیافتگی را طی کنند. وجه غالب دانشی که در ایران تولید می‌شود دانش تجربی نیست و گرایش آن بیشتر تخیلی است. چقدر دانشی که در آنجا تولید می‌شود با توسعه اجتماعی و اقتصادی سازگاری دارد؟ در مقایسه با کشورهای توسعه‌یافته دانشی که در بیشتر عرصه‌ها تولید می‌شود نه تنها انتقادی نیست که تمجیدی است. کارکرد آن نه پیدا کردن کاستی‌های ساختاری، که حفظ مناسبات نامطلوب است. به همین دلیل دانش ما کارا نیست و بسیار کارپذیر است، زیرا بخشی از آن اساطیری و بخش دیگر کپی‌کار دیگران است، بنابراین پژوهش و آموزش و پرورش معطوف به خلاقیت یکی دیگر از تنگناهای روند توسعه در ایران است. توضیح اینکه شاید بتوان ادعا کرد که اگر کارکرد اصلی دانشگاه‌ها تا دیروز آموزش نیروی کار متخصص بود، امروز روند ساخت اغلب دانشگاه‌ها در غرب به‌سوی غلبه نقش پژوهش و تربیت پژوهشگر پیش می‌رود، اما مشکل آموزش و پرورش بدون دگرگونی دیدمانی و پارادیمی امکان‌ناپذیر است و این یکی هم مشروط به دگرگونی شکل هرمی سازمان جامعه اقتدارگرا و متمرکز قدرت در عرصه دولت، گروه‌بندی‌های خرد اجتماعی است.

## چنانچه امکان دارد نقش هر یک از این عوامل را در توسعه ایران توضیح دهید: مذهب، شرایط جغرافیایی، استعمار، ثروت نفت و فرهنگ ایرانی

البته هر یک از این عوامل دارای نقش خاص خود هستند، بنابراین نقش و سهم هر یک متفاوت است. حتی می‌توان گفت اگر پارامتر زمان را در نظر بگیریم، نقش هر یک در زمان‌های گوناگون و برهه‌های مختلف تاریخی هم یکی نیست، مثلاً اگر استعمار می‌توانست در دهه 20 به‌طور مستقیم نقش مهمی داشته باشد، اینک چنین نیست. شرایط جغرافیایی هم چنین است؛ تأثیر جغرافیای اقلیمی و سیاسی هم در طی زمان دگرگون شده. اگر تا دیروز دوری و نزدیکی به اروپا عاملی مهم برای کسب خبر و دانش بود، این امر با توجه به توسعه تکنولوژی اطلاعات محدود شده است. استعمار هم در نهایت عامل بیرونی است. برخی حتی اثری مثبت بر استعمار مترتب می‌دانند. آنها مدعی هستند که اگر مؤسسات بازمانده از استعمار انگلیس نبود، هند نمی‌توانست با توجه به داستان هفتاد و دو ملت و مذهب، همین دموکراسی و سطح کنونی از دموکراسی را داشته باشد. البته من به این نظر نقد دارم اما فکر می‌کنم که در نهایت این عوامل و عناصر داخلی خود جامعه است که از چالش استعماری فرصت می‌سازد یا می‌سوزد؛ استعمار و امپریالیسم نا به حق و بد. اما مسئله این است که مگر دولت‌های خود ایران کم در این قضایا نقش داشته‌اند. بنا به تاریخ موجود - که قابل نقد هم است - پادشاهان قدیم ایران هم کم و بیش خود در تصرف دیگر جوامع نقش داشته‌اند. دنیای قدیم بین امپراطوری روم و پارس تقسیم شده بود. شبه‌جزیره عرب و جنوب خلیج فارس و بخش‌های مهمی از پاکستان، هند و افغانستان جزء مستعمرات ایران شناخته می‌شدند، بنابراین باید در تحلیل عواملی همچون استعمار بسیار محتاط بود. ثروت نفت هم خود به خود نتوانسته بر جامعه ما تأثیر بگذارد، بلکه به اعتبار ساختار سیاسی و فرهنگی ما بوده که در موارد قابل‌توجهی به شکل مطلوب از آن استفاده نشده است. با این مقدمه به عوامل دیگر می‌پردازم:

شاید برای بعضی داور در مورد نقش مذهب روی توسعه‌نیافتگی ایران بسیار بدیهی و روشن باشد، اما من مسئله را به این سادگی نمی‌بینم، چون ابتدا باید ببینیم منظور از مذهب چیست و آیا منظور باورهای مذهبی است یا نهادهای مذهبی؟ اگر منظور از باورهای مذهبی است، کدامیک از این باورها با چه مکانیسمی به توسعه‌نیافتگی ارتباط دارد؟ اگر براساس آن تأویل از نظریه مارکس که بر روبنا بودن مذهب تأکید دارد، داور کنیم، مذهب نقش مستقلی ندارد و برای جست‌وجوی عوامل توسعه‌نیافتگی و حتی توسعه‌نیافتگی خود مذهب باید به سراغ زیربنای اقتصادی رفت. تأویل دیگری از نظریه مارکس، هر چند مذهب را زیربنا نمی‌داند، ولی تأثیر متقابل آن را بر نهادهای اقتصادی مهم می‌داند. در این صورت با این پرسش روبه‌رو هستیم که مکانیسم این تأثیر متقابل بر توسعه‌نیافتگی چیست و عمق آن چقدر است و تا چه زمانی مؤثر است؟ متأسفانه ما پاسخ دقیق و تجربی و قانع‌کننده‌ای در این مورد نداریم. مطالعه Case Study جستارشناسانه میدانی

و قابل‌اعتنایی که مبنای مقایسه بین‌المللی هم داشته باشد نیز در دسترس نیست، حتی پرسش‌هایی هم که در این مورد هست چندان هم عمیق نیست. آیا همین که گفته شود دین افیون ملت‌هاست، توسعه‌نیافتگی را توضیح می‌دهد؟ مردم ژاپن و آمریکا که ضد مذهب نیستند تا بتوان توسعه آنها را ضدیت با مذهب توضیح داد. بیشتر مردم آمریکا به گمان من در مقایسه با مردم سوئد، بسیار مذهبی و محافظه‌کارند، آنها بودند که راستی‌ها و محافظه‌کاران جدید را برای 8 سال روی کار آوردند، پس چگونه است که هر دو کشور توسعه‌یافته هستند، ولی یکی از نظر مذهبی پررنگ‌تر از دیگری است؟ در مقابل نظریه مارکس اگر نظریه وبر را به‌عنوان الگوی تبیینی بپذیریم باید برای مذهب نقش مستقلی در توسعه‌نیافتگی قائل شویم. این نظریه هم به پرسش‌های گوناگونی می‌انجامد، مثلاً آیا می‌توان مفهومی از مذهب که وبر در نظر دارد را تعمیم داد؟ یعنی باید از نقش مذهب در توسعه‌نیافتگی گفت‌وگو کرد یا از نقش مذهب‌های گوناگون؟ منظور از مذهب در نزد وبر مجامع و نهادهای مذهبی است یا باورهای مذهبی و یا هر دو؟ با دگرگونی کدام مؤلفه مذهب است که توسعه تشویق می‌شود؟ کدام مؤلفه توسعه مستقیماً از دگرگونی مذهبی تأثیر می‌پذیرد؟ منظور از طرح این پرسش‌ها این است که مسئله چندان ساده و پاسخ‌های مربوطه هم چندان روشن نیست. به‌گمان من باید پرسش را دقیق کرد و پرسید کدام مؤلفه مذهب خاص با کدام مؤلفه اندیشه توسعه‌گرا و در چارچوب کدام زمینه سازگاری ندارد.



افزون بر این، برخی گمان می‌کنند که رابطه مذهب و توسعه یک‌سویه است، حال آنکه همچنان که پیش از این توضیح داده شد روابط اجتماعی را نمی‌توان براساس الگوبرداری از علوم طبیعی و یا علم فیزیک تحلیل کرد. مذهب به‌مثابه یک نهاد اجتماعی یا باورجمعی بخشی از کل جامعه است. در یک جامعه توسعه‌نیافته، باور مذهبی و نهادها و سازمان‌های مذهبی هم توسعه‌نیافته باقی می‌مانند. نهاد و باورهای مذهبی در ایران، محصول یک باز تأویل از اسلامی است که ابتدا در شبه جزیره عربستان گسترش یافت اما خود آن نیست. تاکنون ده‌ها تأویل از اسلام ارائه شده، نهادهای مذهبی گوناگونی برای نمایندگی از این گرایش تشکیل شده، اینها همه یک پویای اجتماعی است و هیچ‌کس هم نمی‌تواند آن را انکار کند. در میان کلیمیان و مسیحیان نیز چنین بوده است. فرقه‌ها، مذاهب و گرایش‌های گوناگونی پیدا شده که هرکدام نماینده دین حق و دیدگاه نایند. مذهب پدیده سخت‌جانی است و در چندین هزار سال خود را با مقتضیات روز تطبیق داده است. مقایسه باورهای مسلمانان و تنوع آن انسان را متعجب می‌کند. خاستگاه این تنوع کجاست، به‌جز توان انطباق باورهای مذهبی با شرایط؟ بنابراین برای فهم رابطه باورهای دینی با باور توسعه‌گرا باید پرسید، باور دینی با کدام تأویل در مقابل کدام باور توسعه‌گرا؟ و همچنین آنگاه که پرسش از رابطه نهادهای مذهبی است باید پرسید کدام نهاد مذهبی در مقابل کدام فرایند توسعه؟ اندیشه مذهبی در ایران در چارچوب گونه‌های متفاوتی قابل مشاهده است. اگر نسبی‌گرا باشیم و همزمان پویایی باورها و نهادهای مذهبی را مد نظر قرار دهیم می‌توانیم ببینیم که نهادهای مذهبی در عین حال هم نقش مثبت و هم نقش منفی را بازی می‌کنند. برای نمونه نهادهای مذهبی در عین ایجاد همدلی بین پیروانشان و همچنین انسجام اجتماعی و مقابله با تسلط بیگانه، با تأثیر محافظه‌کارانه مانع نوآوری شده و به ناپویایی و انزوای جامعه ایران از جهان پیشرفته کمک کردند، چون نهاد مذهب با آن تعبیر رسمی‌اش در ایران که در حوزه‌ها و در میان روحانیون رواج دارد، با استفاده از کلام و حکمت نوافلاطونی منابع مذهبی را تأویل و فهم می‌کند. در چارچوب حکمت نوافلاطونی که پارادایم و دیدمان مؤسسات حوزوی را شکل می‌دهد گذشته مرجع دانش است و منابع دانش در گذشته جست‌وجو می‌شود. این دیدگاه علم را ثابت می‌داند و یک گروه را نماینده دین می‌شمارد و تکثر تأویلی را مجاز نمی‌شمارد. همین مذهب قادر نیست انسان را که در اندیشه توسعه‌گرایانه مرکز هستی است در روابط ملموس زندگی، غایت خود قرار دهد. حال آنکه توسعه با آن معنا که مورد بحث قرار گرفت دغدغه اصلی‌اش همین انسان است؛ هم انسان را پویا می‌بیند و هم پویایی را در خدمت انسان می‌گذارد. انسان براساس درک حوزوی که به‌عنوان درک دینی معرفی می‌شود یک ماشین دارای قطعات و مکانیسم ثابت است که باید بر آن حکم راند. انسان از نگاه توسعه‌گرا، انسان آزاد است که خودش خود را تعریف می‌کند و می‌تواند تعریفش را از خودش تغییر بدهد. قطعات و مکانیسم ثابتی هم ندارد. براساس یک نگرش توسعه‌گرا، جامعه انسانی و نهادهای آن ساخته و پرداخته انسان اجتماعی است. نهادهای اقتصادی و معرفتی که آنها را می‌کاود نیز محصول انسان است. «علم» و بخصوص علم سیاست، مدیریت و اقتصاد مانند هر پدیده اجتماعی و انسانی دیگر در دگرگونی است. «علم» به اعتبار اینکه در چارچوب یک سازمان اجتماعی معین یعنی جامعه علمی تولید می‌شود، خود یک پدیده اجتماعی است، اما از این جهت که متعلق این معرفت (موضوع آن) اجتماعی است، جزء علوم اجتماعی هم به‌شمار می‌رود. کارکرد این معرفت در نهایت بقای انسان اجتماعی و بهبود زندگی او و بدون این هدف موضوعیتی ندارد. تا وقتی انسان اجازه نداشته باشد، تعریف خود را از خودش و جهان دگرگون کند، دگرگونی و توسعه هم بی‌معناست. مذهب بر همین منوال است؛ مذهبی که نتواند دگرگون شود نمی‌تواند مشوق توسعه و یا سازگار با آن باشد. ماکس وبر هم علیرغم تأکیدی که بر اقتصاد دارد، نقطه عزیمت توسعه را پیدایش پروتستانتیسم و دگرگونی تأویل مذهب می‌داند. اما من هر چند تکثر و دگرگونی تأویل از باورهای مذهبی را یک شرط می‌دانم آن را علت و علل نمی‌دانم، چون براساس تجربه شخصی و مشاهده دریافته‌ام که این دگرگونی زندگی است که باورهای فرد را به دگرگونی می‌کشاند. این دگرگونی زندگی می‌تواند جابجایی عمودی در سطح طبقات یک جامعه یا جابجایی افقی یعنی دگرگونی زندگی براساس مهاجرت به جامعه دیگر باشد و شرایط دیگری هم وجود داشته باشد. «کارل مانهایم» هم در کتاب «ایدئولوژی و اتوبی» که جامعه‌شناسی شناخت است به این مطلب اشاره می‌کند، مثلاً نمی‌توان انتظار داشت یک فرقه مذهبی با مهاجرت، باورهایشان دگرگون شود، چرا که باورهای فرقه‌ای در چارچوب

سازمان فرقه همچون دژی می‌ماند که مانع تجربه دگرگون انسان و یا دگرگونی تجربه انسان می‌شود. این دگرگونی زندگی گاه در سطح فرد است گاه در سطح گروه و گاه سطح کلان و کل جامعه، به هر حال این دگرگونی را شرط ضروری باور می‌دانم. البته نباید کتمان کرد که دگرگونی باور نیز می‌تواند به دگرگونی شیوه زندگی بینجامد، بنابراین تأثیر متقابل و مدور این دو مؤلفه را نباید کتمان کرد. در اینجا نکته ظریفی وجود دارد که همان چالش میان سنت و مدرنیته است و نمی‌توان بدون پرداختن از آن گذشت. سنت بنا به یک تعریف ساده عبارت است از مجموعه فرهنگ و آرا و ارزش‌های ویژه‌ای که ریشه در گذشته و عمومیت دارند و بر بیش از یک نسل سایه افکنده و کردار و رفتار را هدایت می‌کنند. همه جوامع انسانی کم یا زیاد دارای سنت هستند؛ اما دامنه پوشش (تعداد افرادی که پیرو سنت هستند) و کیفیت (محتوای) سنت‌هایشان متفاوت است. سنت‌ها، همزمان می‌توانند دارای کارکردهای مطلوب و یا نامطلوب باشند. معمولاً کارکرد مطلوب سنت‌های دارای پویایی و انعطاف، در رفتار اجتماعی است، اما همزمان می‌تواند رفتارهای نوآور را محدود کند.

نکته دیگری که لازم است هر چند مختصر مجدداً روی آن مکتب کنم مسئله جغرافیاست که متأسفانه به شکل مبهم مطرح می‌شود. به گمان من جغرافیا می‌تواند چندگونه تأویل شود که در اینجا به دو معنای آن پرداخته می‌شود: نخست به معنی تأثیر اقلیمی و زیست‌محیطی است و دوم به معنای ژئوپولیتیک می‌باشد. جغرافی‌گرایی به معنی نخست یک گرایش سنتی در دانش اقتصاد توسعه است و تاریخ طولانی هم دارد. در کتاب مقدمه ابن‌خلدون هم تأثیر جغرافیا بر رفتار انسان و تحول جوامع مورد بررسی قرار گرفته است. بعدها همین اندیشه گسترش یافته و تفسیرهای گوناگونی از آن شد. یک تفسیر از این درک جغرافی‌گرا این است که تنگناها و امکانات جغرافیایی عامل مهمی برای توسعه به‌شمار می‌آیند. بر همین اساس کشورهای شمالی کره‌زمین - که منطقه سرد آن به شمار آمده - محیط سختی برای زندگی بوده و در نتیجه انسان‌ها برای بقای خود ناچار به سخت‌کوشی شده‌اند. همین سخت‌کوشی و دشواری بقا، زمینه‌ساز نوعی فرهنگ و تمدن بوده که انسان‌ها در چارچوب آن، نظم و ترتیب را آموخته و همچنین ناچار بوده‌اند تا با ابتکار زندگی را برای خود آسان کنند. در مقابل مناطق جنوبی کره‌زمین که به نسبت دسترسی به امکانات طبیعی زیاد است انسان‌ها مجبور به تلاش و کار مداوم و گسترده نیستند، به همین دلیل سازمان کار چندان مؤثر عمل نمی‌کند. اگر بخواهیم به‌طور خاص در مورد ایران گفت‌وگو کنیم دو نکته در مورد جغرافی‌گرایی ایرانی بیشتر مد نظر بوده است: نخست کم‌آبی در ایران و دوم موقعیت ژئوپولیتیک و استراتژیک ایران که موجب شده تا بارها مورد حمله قرار بگیرد. ترکیب این دو عامل را طرفداران نظریه استبداد آسیایی به‌عنوان انگیزه و علت دولت متمرکز در ایران ذکر می‌کنند، بنابراین موقعیت جغرافیایی به‌واسطه نهادهای دیگر همچون دولت و نهادهای سیاسی و نهاد اقتصادی است که بر فرایند توسعه تأثیر می‌گذارد. البته باید توجه داشت که تأثیر عوامل جغرافیایی و اقلیمی با توجه به پیشرفت تکنولوژی و جامعه انسانی دیگر همچون گذشته عمل نمی‌کند، چون انسان اجتماعی امروز دیگر همچون گذشته مقهور نیست. اما هنوز هم موقعیت جغرافیا بر فرایند توسعه کمابیش مؤثر است. تصور کنید اگر ایران در اروپا بود و همسایگان ایران کشورهای اروپایی بودند چه می‌شد؟ قطعاً انتظارات مردم از سیاستمداران بیشتر می‌شد و همزمان سیاستمداران نیز ناچار بودند خود را با خواست شهروندان انطباق دهند.

### **چنانچه فرهنگ ایرانی را مانع توسعه می‌دانید، پیرامون عناصر آن توضیحاتی ارائه دهید**

فرهنگ ایرانی، فرهنگ یکنواخت و یکدستی نیست و به‌اصطلاح (Heteogeneous) ناهمگن

است. این فرهنگ لایتغیر هم نیست، اما برخی خلاف این را ادعا می‌کنند و معتقدند که فرهنگ ایرانی فعلی فرهنگ یکدستی است و این همان فرهنگی است که در گذشته بوده است، یا برخی دیگر از این هم فراتر رفته و حتی می‌گویند باید از گذشتگان پیروی کرد و یا برخی از فرهنگ آریایی سخن می‌گویند. هیچ‌یک از این ادعاها قانع‌کننده نیست، چون شواهد موجود نشان می‌دهد که ایرانیان دارای زبان، مذهب، و قومیت

گوناگونی هستند. مرزهای آنچه ایران می‌خوانیم بارها دستخوش تغییر شده است. افزون بر این همان‌گونه‌که زبان، دین، باورها و ارزش‌های ایرانیان از صدسال پیش تغییر کرده و این را می‌توان با شواهد تجربی نشان داد، فرهنگ ایرانیان امروز همانی نیست که 2000 سال پیش بود. کما اینکه فرهنگ امروز مردم فرانسه، انگلیس و... همان فرهنگ 1000 سال پیش آنها نیست. گرایش‌های سیاسی و گرایش به مسائل مهم و ازجمله مسائل مهم داخلی و جهانی ایرانیان نیز یکدست نیست. خود این نشان می‌دهد از نظر ارزشی و باورها نیز ایرانیان یکپارچه نیستند. این مطلب در مورد جوامع و کشورهای دیگر هم صدق می‌کند. هیچ جامعه و کشوری یکدست و یکپارچه نبوده و نیست. رمز تکثر و پویایی جوامع هم همین است. متأسفانه ما پژوهش‌های علمی - تجربی معتبر، گسترده و مداومی هم در مورد ساختار این فرهنگ نداریم. آنچه در دست است مقداری نوشتار، گفتار و یا تجربه مستقیم خودمان است که آن را تعمیم می‌دهیم.

جمالزاده در کتاب «خلقیات ما ایرانیان» این باب را گشود و مورد غضب دستگاه حاکمه وقت قرار گرفت. بازرگان در ضمیمه روح ملت‌ها نوشته‌ای به نام روح ایرانی دارد که سازگاری ایرانیان را مطرح می‌کند. آلاحمد هم تلاش کرد با مونوگرافی (تکننگاری) به شکل مشاهده تجربی راهی برای فهم موضوع بگشاید. هنوز راه زیادی برای شناخت فرهنگ خودمان داریم، از این‌رو باید با احتیاط در مورد فرهنگ سخن گفت. برای همین باید میان خرده‌فرهنگ‌ها و فرهنگ رسمی و فرهنگ عامه تفاوت قائل شد. از نظر موقعیت جغرافیایی و قومی هم تفاوت کم نیست، بنابراین تعمیم به‌گونه‌ای مشکل‌زاست. می‌دانیم که ویژگی‌های فرهنگی امری نسبی و مقایسه‌ای است و هر پژوهشگری هم از پنجره یک فرهنگ به فرهنگ دیگر می‌نگرد، بنابراین نگاه مستقل نداریم. ارزیابی من ایرانی از فرهنگ فرانسه، مطالعه این فرهنگ از پنجره فرهنگ ایرانی است. یک ایتالیایی قطعاً ارزیابی دیگری از فرهنگ فرانسوی خواهد داشت. برعکس آن هم درست است. در عین حال می‌توان یک سلسله شاخصه‌ها را در نظر گرفت و به شکل تقریبی و اجمالی مقایسه‌ای میان فرهنگ یک کشور توسعه‌یافته مانند سوئد و ایران به نمایش گذاشت، زیرا باید مشخص گفت‌وگو کرد و (Benchmark) معیار

داشت. فرهنگ‌ها نسبی هستند و در مقایسه با یکدیگر شناخته می‌شوند. فرهنگ غرب و سوئد هم یک فرهنگ یکدست نیست، بنابراین حداکثر من می‌توانم از تجربه محدود خودم حرف بزنم و دیگران هم از تجربه خودشان سخن بگویند. این تجربیات گاه با هم همخوانی دارد و گاهی هم این‌گونه نیست. همزمان باید در اینجا تأکید کرد که نگاه و تجربه خاص من به‌عنوان ارزیابی‌کننده در این مقایسه پنهان است. برخی از مؤلفه‌هایی که من فکر می‌کنم تاحدی می‌توان روی آن کار کرد و با توسعه هم پیوند دارد عبارتند از

گرایش غالب ایرانی / گرایش غالب سوئدی

نیاکان گرایی: زیاد / موضوعیت ندارد

مذهب گرایی: زیاد / ناچیز

ثبات روحیه: کم / زیاد

ادبیات: شعر و عرفان / رمان، مستند

توجه به گذشته و اسطوره‌ها: زیاد / توجه به حال و امروز

توجه نظم و ترتیب: کم / زیاد

فردیت محوری: کم / زیاد

فعالیت اجتماعی سازمان یافته : کم / زیاد

واقع گرایی: کم / زیاد

دقت در کار: کم / زیاد

احتیاط: کم / زیاد

ارزیابی ها: قطعی / محتاط

آینده نگری: کم / زیاد

افتخاربه گذشته: زیاد / موضوعیت ندارد

خود شیفتگی: زیاد / کم

تفاوت زن و مرد: زیاد / ناچیز

نگاه به کودکان: جزئی از خانواده / فرد مستقل

سازمان خانواده: هرمی / افقی

سازمان آموزشی: هرمی / افقی

تفاوت ظاهر و باطن: زیاد / کم

تخیل گرایی: زیاد / کم

پیگیر بودن: محدود / فرهنگ مسلط

محافظه کاری در مقابل افکار نو: زیاد / کم

سنت گرایی: زیاد / کم

گرایش به تغییر سازمان یافته زندگی: کم / زیاد

نابرابری: پذیرش / عدم پذیرش

ناسیونالیسم: قوی / ضعیف

نقش والدین در تصمیم گیری برای فرزندان: زیاد / موضوعیت ندارد

در مورد این ویژگی‌ها باید این نکته را هم افزود که من از گرایش غالب در میان اکثریت سخن می‌گویم، یعنی بیشترین افراد از هر جامعه، این ویژگی‌ها را دارند، وگرنه در هر حال در هر جامعه‌ای نوعی استثناء و افرادی با گرایش‌های متفاوت وجود دارد، مثلاً در آمار نظرسنجی‌ها گفته می‌شود در میان صد واحد از یک فراوانی یا مجموعه‌ای مانند جمعیت یک کشور، اگر توزیع آن معمولی و نرمال باشد، معمولاً حدود 5 درصد در سمت افراطی چپ و 5 درصد هم در سمت افراطی راست قرار دارند. بنابراین افراد از نظر داشتن این ویژگی‌ها مشمول یک طیف هستند، برخی بیشتر و برخی کمتر از این ویژگی‌ها بهره می‌برند.

ویژگی‌هایی که در جدول آمده‌گزینه‌ی است و همه ویژگی‌های فرهنگ ایرانی یا سوئدی را دربرنمی‌گیرد. این ویژگی‌ها هم محصول فرایند توسعه یا توسعه‌نیافتگی است و هم مقوم و تداوم‌دهنده آنهاست. بسیاری از نویسندگان ایرانی در رمان‌های خود کم و بیش به ویژگی‌هایی که یاد شد پرداخته‌اند. در آثار جمالزاده، بازگان، آلاحمد و... می‌توان سخنانی در تأیید مطالب بالا یافت

در سطح فرهنگ رسمی یعنی فرهنگی که دولت می‌خواهد نمایندگی کند هم تفاوت‌های زیادی وجود دارد. در رسانه‌های رسمی ایران تلاش می‌شود ایران به‌عنوان بهترین کشور دنیا، مرکز جهان اسلام، کشوری متحد با مردمی با ایمان نشان داده شود. در سوئد این مفاهیم موضوعیت ندارد. رسانه‌های رسمی سوئد دارای گرایش‌های گوناگونی هستند و منتقد چینی درکی از مردم سوئد. مردم سوئد به‌عنوان بخشی از اتحادیه اروپا نشان داده می‌شود که دارای مشکلات خاص خود است و با آن دست و پنجه نرم می‌کند. مردم سوئد دارای گرایش‌های گوناگونی هستند که نماد آن جامعه سیاسی سوئد است که بسیار متکثر است.

### **شما چه راهکارهایی برای رفع یا تقلیل آن موانع ارائه می‌دهید؟**

همان‌گونه که توسعه‌یافتگی فرایند پیچیده و مرکب از معضلات گوناگون است، توسعه‌نیافتگی نیز چنین است. بنابراین برای حل هر یک از تنگناهای مربوط به توسعه‌نیافتگی باید چاره‌ای اندیشید. برخی از تنگناها موضوع سیاست‌های کلان اقتصادی و اجتماعی است، اما بخش عمده آن مربوط به حوزه خرد است و تنها با مشارکت عمومی قابل حل است. برخی دیگر از تنگناهای توسعه‌نیافتگی، با مسائل آموزشی، پرورشی و فرهنگی گره خورده است. سهم معضلات سیاسی نیز در این میان کم نیست، بنابراین نمی‌توان با یک اقدام از سوی دولت یا چند گروه تنگناها را به یکباره حل کرد. توسعه یک فرایند دگرگونی و به‌دست‌آوردن نوعی توانایی است، پس توسعه‌یافتگی به‌عنوان یک ویژگی باید به تدریج حاصل شود. نوع پرورش و آموزش توسعه‌گرا به شکل آمرانه قابل اجرا نیست، چون نقض غرض است. همین که شما خودجوشی و یا اصالت داشتن را با دخالت آمرانه و از بالا بگیرید، دیگر مدل توسعه‌گرای پرورشی و آموزش نخواهید داشت، چون پرورش و آموزش توسعه‌گرا امری است که باید خودجوش و موزون محقق شود. منظور از خودجوشی این است که دولت پاتریمونیال شرقی، خودش یکی از چالش‌های توسعه است. اگر این دولت، کوچک و دخالتش در امور کم شود، مردم و گروه‌های اجتماعی، خود راه توسعه را خواهند یافت. مگر این‌که دچار توهم توطئه شویم و گمان کنیم که مثلاً مردم گمراه هستند و باید هدایتشان کرد. این همان توهمی است که تاکنون مانع توسعه بخش خصوصی شده و ثروت و مکنات را در دست عده محدودی متمرکز کرده است. البته باید افزود فکر نمی‌کنم بخش خصوصی بخصوص در ایران کاملاً بدون مشکل است. در همان کشورهای توسعه‌یافته هم بخش خصوصی با نظارت جامعه و نهادهای اجتماعی و درچارچوب قوانین روشن فعال است، چون بدون نظارت متقابل و مکمل در جامعه امکان اختلال برای همه نهادها متصور است. برخی در ایران معتقدند راه‌حل سرمایه‌داری، راهکار توسعه در ایران است. در مقابل مارکسیست‌ها هم مدل سوسیالیستی خاص خودشان را گزینه مناسب می‌دانند. البته لازم است که اشاره کنم اغلب قرائت‌هایی که از مدل سوسیالیسم مارکسی در ایران شده ترجمه ایرانی نوعی استالینیسیم است، بنابراین حتی در سطح ترجمه هم دارای مشکل است. اما من فکر می‌کنم بدون یک دیدگاه یا پارادایم معین نمی‌توان پاسخ این پرسش را داد، ولی همزمان معتقد نیستم که یک فرد یا گروه سیاسی می‌تواند با معرفت پیشینی

پاسخی قانع‌کننده به آن عرضه کند. من هرچند مدعی نیستم که پاسخ آماده به این پرسش ندارم، اما کار آکادمیک و تلاشی پیگیری می‌طلبید. گمان دارم که امریکایی‌ها در دهه 30 یک مؤسسه تحقیقاتی امریکایی در ایران ایجاد کردند. اولین کار این مؤسسه پژوهش اقتصادی در ایران و برآورد برخی از شاخص‌های اقتصادی مانند تولید ناخالص ملی بود. آنها به‌خوبی می‌دانستند که بدون اطلاعات کافی از اقتصاد ایران نمی‌توان سیاست‌گذاری مؤثری را مطرح کرد. اینک پس از گذشت بیش از نیم قرن این پرسش مطرح می‌شود که از اقتصاد ایران چه می‌دانیم. هر چند اطلاعات اجمالی ما در مورد اقتصاد ایران و تاریخ آن را نمی‌توان انکار کرد، اما اگر دانش خود را با دانش کشورهای موفق مقایسه کنیم به ناتوانی و ناکارایی خود پی می‌بریم. ما هنوز یکی از مهمترین سرمایه‌های لازم برای حل معضل توسعه‌نیافتگی را در اختیار نداریم. دانش اجتماعی و به‌طور اخص دانش اقتصاد در جامعه ما مهجور است. هر چند ادعا می‌شود که میلیون‌ها نفر دانشجوی علوم انسانی و اجتماعی داریم، اما سهم ما در تولید اجتماعی بین‌المللی ناچیز است. چند درصد پژوهش‌های قابل قبول بین‌المللی حاصل کار پژوهشگران ایرانی است؟ توسعه اجتماعی و اقتصادی در کشورهای پیشرفته مقارن است با پیشرفت این علوم در آن جوامع. جامعه انسانی و نهادهای آن ساخته و پرداخته انسان اجتماعی است. نهادهای اقتصادی و معرفتی که آنها را می‌کاود نیز محصول انسان است. «علم» اقتصاد مانند هر پدیده اجتماعی و انسانی دیگر، در دگرگونی است. علوم اجتماعی به اعتبار اینکه در چارچوب یک سازمان اجتماعی معین یعنی جامعه علمی تولید می‌شود، خود یک پدیده اجتماعی است، اما از این جهت که متعلق این معرفت (موضوع آن) اجتماعی است، علوم اجتماعی خوانده می‌شود. هدف این معرفت در نهایت توسعه زندگی اجتماعی است. در جامعه ایران گویا قرار است کلام و حکمت متعالیه متصدی دانش اجتماعی شوند. کلام و حکمت متعالیه - حتی اگر هنوز موضوعیتی برای آنها قائل باشیم - کارشان پرداختن به امور اجتماعی و یا اقتصادی نیست؛ حکمت و کلام کارشان تقدس‌زایی است، حال آنکه علوم اجتماعی کارش تقدس‌زدایی است. توسعه اجتماعی و اقتصادی اروپا زمانی آغاز شد که علوم تجربی به‌طور کامل و علوم اجتماعی تجربی یعنی علومی همچون اقتصاد و جامعه‌شناسی از کلام و فلسفه جدا شدند. به همین دلیل پژوهشگران نوعی همبستگی و همزمانی میان توسعه اجتماعی و اقتصادی و پیدایش علوم تجربی قائل هستند. علوم اجتماعی و به‌طور اخص دانش اقتصاد، معرفتی تجربی است. این بدین معنی است که گردش آزاد اطلاعات شرط لازم پیدایش و پویای چنین معرفتی است. در نظام سیاسی که این شرط برآورده نمی‌شود، مدیریت با چشمان بسته اقتصاد جامعه را اداره می‌کند. اطلاعات اقتصادی، داده تجربی به معنی اخص آن نیست، بلکه حاصل تعامل بازیگرانی است که در عرصه کنش اقتصادی نقشی بازی می‌کنند. بنابراین در فقدان شرایطی همچون آزادی سیاسی، داده تجربی که بازتاب تجربه است، به شکل فعالی تولید و توزیع نمی‌شود و می‌توان مدعی شد که تولید داده در شرایط آزادی سیاسی مؤثر و بازتاب تجربه بیشترین بازیگران است، البته چنین اطلاعاتی از نظر محتوا دارای کیفیت بالاتری است، به همین دلیل دارای قدرت قانع‌کنندگی بالاتری نیز است

### از میان مکاتب اقتصادی و اجتماعی جهان کدام مکتب را به نظرات خود نزدیکتر می‌دانید؟

من باوری به «علم اقتصاد» ایدئولوژیک ندارم، نه نوع لیبرالیستی - سرمایه‌داری آن و نه نوع مارکسیستی‌اش، بنابراین منتقد مکاتب ایدئولوژیک اقتصادی هستم. نظرات من بیشتر با نظرات نحله انتقادی اقتصاد جور درمی‌آید، چون مباحث این مکاتب لیبرالیستی و مارکسیستی غالباً از نوع کلامی و جدلی و برای قانع کردن خصم است تا کارایی و دگرگونی زندگی بشر. به یاد می‌آورم یکی از دانشجویان دانشگاه شیخ‌نشین کویت رساله‌ای در مورد اقتصاد اسلامی نوشته بود. وقتی شما به رساله نگاه می‌کردید، می‌دیدید این رساله یعنی فرموله کردن نظام اقتصادی کویت به اضافه یک سلسله استدلال شرعی و اصطلاحات فقهی زیر عنوان مکتب اقتصاد اسلام. اگر به یاد بیاورید اوایل انقلاب کتابی به نام «اقتصاد توحیدی» چاپ شده بود. فهم آن نوشته حتی برای اهل فن هم ساده نبود چون نه از زبان استاندارد دانش اقتصاد بهره گرفته بود و نه حتی از حداقل‌های لازم برای فهم یک نوشته و ارتباط با خواننده برخوردار بود. یک سلسله شعار ایدئولوژیک در آن کتاب مطرح شده بود که نه دارای سازگاری درونی بود، نه سازگاری بیرونی با ادبیات فن و دانش مربوطه. یکی دیگر از مقامات مهم مملکتی وقت هم در یکی از نماز

جمعه‌های دهه 60 وقتی از اقتصاد ناب اسلامی سخن می‌گفت، ادعا می‌کرد که اقتصاد ایران همان اقتصاد ناب اسلامی است که مرکب از بخش خصوصی، دولتی و تعاونی است. اگر ادعای ایشان درست باشد می‌توان همه اقتصادهای دنیا را اقتصاد ناب اسلامی دانست. به همین دلیل است که مدعی هستیم، چیزی به نام اقتصاد مکتبی یا اقتصاد ناب وجود ندارد. شما کتاب‌هایی که در مورد اقتصاد اسلامی نوشته شده را ملاحظه کنید؛ بیشتر آنها از اصطلاحات و ترمینولوژی کتاب‌های درسی دانشگاه‌های غرب استفاده می‌کنند. اصطلاحات غالباً در چارچوب همان گرایش‌های سرمایه‌داری یا کمونیستی فراهم آمده و ابزار تحلیلی آن گرایش‌هاست. علم اقتصاد، علمی متأخر است. فیلسوفان یونان دانشی به نام تدبیر منزل داشتند که از نظر مبانی و اصول موضوعه و روش، با دانش اقتصادی که امروز مطرح است متفاوت بود. حال چگونه برخی مدعی علم اقتصاد اسلامی ناب هستند باید خودشان پاسخ بدهند. علم اقتصاد و دانش اجتماعی به‌طور کلی محصول تجربه آمیخته به آزمون و خطای بشر است. افکار و تجربیات مختلف بشر بر یکدیگر تأثیر می‌گذارد. حزب کمونیست چین مدعی اقتصاد سوسیالیستی است ولی همزمان سرمایه‌داری را به رسمیت شمرده است. عربستان دم از بانک اسلامی می‌زند، اما این بانک، یک بانک رانتی نفتی است. هر وقت داعیه ایدئولوژی ناب باشد، سخن از برحق بودن است. معرفت اقتصادی، ناب و غیر ناب و الهی و غیر الهی ندارد، اما مؤثر و غیرمؤثر دارد و این تأثیر یک سیاست اقتصادی است که آن را مطلوب یا غیرمطلوب می‌کند. حل مسائلی مثل بیکاری، تورم و نبود رشد، مسائل اخص ایدئولوژیک نیستند، بلکه مسائل تجربی و اجرایی هستند. با هر نیت خیر و با هر آرمان بلند برای از بین بردن بهره‌کشی وقتی نتوانیم مشکل تورم را حل کنیم، راهکار ما مفید و قابل دفاع نیست. قرار نیست که اقتصاد ایران را با قدسی کردن حل کنیم. محدودیت‌ها و امکانات تعریف شده هستند و هر گروهی که ادعای حل مسائل اقتصادی را دارد باید در همین زمین و زمینه محدود و معین بازی کند. به‌طور خلاصه من فکر می‌کنم یک اقتصاد رفاه با سیاست‌های اجتماعی و اقتصادی و همزمان عدم تمرکز از قدرت و ثروت در قالب نوعی سوسیال دموکراسی منطبق با شرایط ایران، مناسب‌ترین سیاست باشد. نباید فراموش کرد که هنوز بخش قابل‌توجهی از مردم، زندگی نامناسبی داشته و از آموزش و پرورش لازم برخوردار نیستند. همزمان در غیبت یک سیاست رفاهی، هرکسی می‌تواند موج ایجاد کند، اما تأمین مالی جامعه رفاه نباید با فروش منابع طبیعی باشد، بلکه باید با ایجاد مکانیسم‌های لازم آن را از مالیات تأمین کرد. بر این باید افزود که من مسائل اقتصادی را تنها به‌عنوان مسائل اقتصادی نمی‌بینم، چون حل هر مشکل اقتصادی در گرو حل مسائل سیاسی و اجتماعی دیگر است. در ایران که دولت بزرگترین کارفرما و مدیر اقتصادی است و انحصار نفت و تجارت خارجی و... را در دست دارد قطعاً حل تنگناهای سیاسی مانند عدم تمرکز سیاسی، احترام به حقوق بشر و حق شهروندی و آزادی احزاب و تشکلهای سیاسی و اجتماعی غیر دولتی دارای اولویت است. این سخن که در عین تمرکز قدرت و اقتدارگرایی می‌توان مسائل را با تکنوکراسی و استفاده از مدیران کارآزموده و مجرب حل کرد به گمان من موضوعیت ندارد، چون بحران کارایی اقتصادی و مدیریت مشروط به حل مشکل مشروعیت و حقانیت سیاسی و همچنین مشارکت خودانگیخته گروه‌های اجتماعی و سیاسی است. این سه مؤلفه یعنی کارایی، مشروعیت و مشارکت عمومی، مؤلفه‌های همبسته‌ای هستند